

عصر کرونا

یادداشتها

نوشته ی

چنگیز پهلوان

اردیبهشت-مرداد ۱۳۹۹

اندیشه – ایران

نشر فراز

فهرست مطالب

۱. پیشگفتار

۲. عصر کرونا

۳. اندیشگران و کرونا

۴. کرونا و جهانی شدن

۵. کرونا و فرهنگ

۶. کرونا و دموکراسی

پیشگفتار

یادداشت‌های عصر کرونا دربرگیرنده ی نکته‌هایی است که در طول ماه‌های بهمن – اسفند ۱۳۹۸ در دفتر روزانه‌ام نوشته‌ام و ملاحظات و تفسیرهایی است که در طول ماه‌های اردیبهشت – مرداد ۱۳۹۹ تنظیم و تحریر کرده‌ام.

اکنون که به دفتر روزانه‌ام برم‌گردم می‌بینم نخستین بار در دوم بهمن ۹۸ از حضور این پدیده در چین آگاه شده‌ام و آن را یک خطر دانسته‌ام. واقعیتی که پسانتر برمن آشکارگشت این بود که حکومت ایران از وجود چنین ویروسی در آخرهای آذرماه ۹۸ آگاهی یافته و در دی ماه همین سال نیک می‌دانسته این ویروس در چین جریان دارد و در بهمن ماه با اشراف به این موضوع و این خطر سعی کامل به کار می‌بسته کسی از رواج این ویروس در ایران آگاهی نیابد چون با دو رویداد مهم از نظر حکومت روبه‌رو بوده است. یکی سالگرد انقلاب و دیگری برگزاری انتخابات مجلس اسلامی.

اینکه حکومت ایران چگونه از این امر اطلاع داشته است به نظر چندان دشوار نمی‌آید. یکی حضور گویا حدود هشتصدتن طلبه ی چینی درشهر و درحوزه ی علمیه ی قم بوده است و دیگری رفت و آمد مکرر هواپیمایی ماهان به چین.

در یادداشت ششم بهمن ۹۸ بی‌آنکه اطلاعات گسترده‌ای داشته باشم نوشته‌ام برمن آشکار بوده است که مهمترین مسئله اکنون اشاعه ی ویروس کرونا درچین است. تعدادی دانشجوی ایرانی نیز که درچین درس می‌خوانند درمرکز اشاعه ی این ویروس در شهری به نام «ووهم» یا تلفظی شبیه به این گرفتارآمده‌اند! به تدریج معلوم می‌شود شمار دانشجویان ایرانی در چین در خور توجه است. دانشجویان ایرانی هرجا که بتوانند می‌روند. شاید هیچگاه چنین تماس گسترده ی فرهنگی نداشته‌ایم. هر جا نگاه بیندازی تعدادی دانشجوی ایرانی هم می‌بینی. سنجش سود و زیان این مسئله به جای خود. مهم آنکه بسیاری از جوانان از ایران می‌گریزند.

در نهم بهمن ۹۸ نوشته‌ام امروز تعطیل عمومی است به مناسب «شهادت حضرت فاطمه ی زهرا». با این حال ویروس کرونا دارد وارد می‌شود. حکومت سکوت اختیارکرده است ولی دو مسیر ورود کرونا را بازنگهداشته است. یکی دانشجویان چینی در حوزه ی علمیه ی قم و دیگری رفت و آمد پروازهای هواپیمایی ماهان به چین. حالا که با فاصله می‌نگرم از خود می‌پرسم چرا این تعداد از طلاب چینی در قم سرگرم طلبگی‌اند. آیا نیرویی شیعه تربیت می‌شود برای رویارویی با مردم سنی مذهب چین دراستان «سین کیانگ» (کاشغر)؟! دولت چین که نه دل خوشی از مسلمانان اویغور دارد و نه دلش برای اسلامخواهی می‌سوزد به این دادوستد طلاب رضا داده است. این جریان را نمی‌توان ساده‌انگارانه دانست. سیاستی جامع می‌باید پشت این ارتباط قرارداشته باشد. جزییات آن را درست نمی‌شناسیم. سیاستهای راهبردی چین

خصلتی دراز مدت دارند و در سکوت و صبر دنبال می شوند. هنگامی که در عصر مجاهدین در پنجشیر نزد احمدشاه مسعود رفته بودم شنیده بودم شماری از مسلمانان اویغور در صفوف طالبان علیه نیروهای مسعود می جنگند. تعدادی هم اسیر شده بودند. از مسعود خواستم این اسیران مسلمان را ببینم. اکراه داشت اما بایزرگواری دستور داد چنین دیداری صورت بگیرد. به اسارتگاهشان رفتم. مانند خانه های معمولی پنجشیر بود. دوتن را دیدم و چند تنی را به من از دور نشان دادند که سرگرم شنا بودند در رودخانه و به اصطلاح افغانستانیان در «دریای پنجشیر». با این دوتن اندکی صحبت کردم. با دشواری. کمی ترکی و کمی هم به مدد مترجم حاضر در مجلس. از سخن گفتن می پرهیزتند. از اطرافیان مسعود پرسیدم اینان چگونه اسیر آمده اند. گفتند در نبرد بوده است و در ضمن اینان کسانی هستند که مجاهدین را می کشته اند و حتی سر می بریده اند. شگفت زده بودم. از آنسوی چین و از جاهای دیگر اسلامخواهان تندخو و افراطی به طالبان می پیوستند، نه به مسعود. این در حالی بود که در غرب و حتی در ایران نیروهای مجاهدین اطراف مسعود را مجاهدین اسلامخواه و تند مسلک جلوه گر می ساختند خاصه این چپ مسلکهای بی ریشه و بی اصل و نسب ایرانی. از توده ای گرفته تا فدایی و حتی مجاهدین خلق.

در دوازدهم بهمن ماه باردیگر به ویروس کرونا اشاره دارم. معلوم است به تدریج دارد فکر مرابه خود مشغول می سازد. نوشته ام حالا جهان سرگرم مبارزه با ویروس کروناست که از چین برآمده است و بنا به گزارشهای رسانه های جهانی خطری جدی محسوب می شود! ایران در این میانه چرخ می زند. در اینجا آنچه اهمیت دارد حفظ نظام است نه چیزی دیگر.

در سیزدهم بهمن ماه نوشته ام گویی در زمانه ای زندگی می کنیم که کابوس آن را فراگرفته است. در اطرافمان شورش و ویرانی و خرابی و جنگ جریان دارد و اندکی دورتر ویروسها به جنگ با آدمیان آمده اند. ویروس کرونا در چین هشدار مهمی است به بشریت. تمامی تمدنهای این سیاره در معرض نابودی قرار دارند چنانچه خرد برجهان حکمفرما نشود! سرنوشت بشریت سخت به هم گره خورده است. ایران کشوری و تمدنی آسیب پذیر گشته است. مافیای خردستیز تنها به منافع فردی و محفلی می اندیشد، حتی نظام خودش هم برایش مهم نیست و اهمیت ندارد!

این یادداشت را در موقعی نوشته ام که نمی دانسته ام حکومت از اشاعه ی این ویروس در ایران آگاه بوده است و بیش از یک ماه است سکوت پیشه می کند و مخفی کاری پیشه کرده است. احساس می کرده ام این ویروس در ایران شیوع پیدا کرده است بی آنکه حکومت حاضر باشد به آن بپردازد و به مردم اطلاع دهد. شواهد روشنی در دست نداشتم.

این همه در مقطعی بود که پس از سالها (بیش از یک دهه) می خواستم یک هفته ای بروم آلمان برای فهرست نویسی چند تا از کتابهایم. با دشواری و دردسر و پرداخت

انواع هزینه ها روادید به دست آوردم. سرنگونی اندوهبار هواپیمای اوکرایینی موجب شده بود پروازم با خط هوایی اتریش حذف شود. ناچار جواز سفر خریدم با خط هوایی ایران ایر خودمان. چنانچه از ویروس کرونا و اشاعه اش درست آگاه می بودم تن به چنین سفری نمی دادم. به هر حال رفتم. قرار بود یکی از دوستان قدیم بیاید دنبالم. برادرش در ایران سخت بیمار شده بود و گویا در همین موقع در ایران بود. تن دادم به انتظار تا بتوانم به شهری دیگر بروم. خسته کننده بود. همه چیز آمیخته بود با تأخیر. قطارهای آلمان دیگر مانند سابق نبودند. تأخیر داشتند و حتی تعویض خارج از برنامه. سرانجام کوفته و خسته به مقصد رسیدم.

روز جمعه دوم اسفند در خبرها گفتند ویروس کرونا دوکشته در شهر قم برجا گذاشته است. بعد معلوم شد تعداد جانبازان بیش از این بوده است. شمار زیادی هم گویا مبتلا به ویروس شده اند. با این حال «ایران ایر» هنوز پرواز دارد. در ضمن خواندم انتخابات مجلس به نحوی افتضاح برگزار شده است. حکومت مدعی است شانزده درصد مردم در تهران رأی داده اند. وقتی حکومت این چنین ادعایی دارد، پس باید به مراتب کمتر باشد. این مجلس هم رفت به هوا و بازی انتخابات هم قادر نبوده است حفظ آبرو کند.

در این میان اخبار شیوع کرونا در ایران نگران کننده شده است. روز شنبه سوم اسفند به حدی راجع به شیوع کرونا در ایران خبر آمده است که به واقع از این سفر پشیمان شده ام. نمی دانم چگونه برگردم. آیا پرواز برقرار خواهد ماند یا حذف می شود؟ بلیط پیش خریدی داشتم برای سفر با قطار به فرانکفورت و از آنجا به فرودگاه. با این بلیط می باید یک شب در فرانکفورت می خوابیدم. حس کردم با اخباری که از ایران می رسد شاید نتوانم هتل بگیرم. یکی دوجا تماس گرفتم. فایده ای نداشت. ابهام بود. تصمیم گرفتم از بلیطی که دارم چشم بپوشم و یک بلیط یکسره بخرم از مونیخ به فرودگاه فرانکفورت تا ناچار نباشم شب را در فرانکفورت یا نزدیکی فرودگاه به هتل بروم. احتمال می بود مرا با گذرنامه ی ایران نپذیرند و مشکوک به کرونا بدانند. درست نبود ریسک کنم. در چنین اوضاع و احوالی خارجیانی فوری در معرض بدگمانی قرار می گیرند و چه بسا آزار و دردمرستی ببینند. پیری است و محافظه کاری! نمی دانم اما به یاد دارم سالها پیش به شماری از دوستان ایرانی می گفتم تمدن غربی خارجیانی را در معرض خوارنگری قرار خواهد داد. این تمدن هنگامی که به خارجیانی نیاز دارد به آنان همچون نیروی کار می نگرد و وقتی هم به آنان نیاز ندارد ترتیبی می دهد که بروند یا خوارنگری و تبعیض را بپذیرند و تحمل کنند. البته موارد استثنایی هم داریم که به تخصص و مهارت خارجیانی در جهت تداوم حرفه و تخصص همچنان نیاز باشد. از این موضوع می گذارم و به جزییات نمی پردازم.

روز دوشنبه پنجم اسفند روشن شده است که شیوع ویروس کرونا در ایران همه را نگران ساخته است. در ضمن معلوم شده است حکومت به مردم راست نگفته است. خاصه آنکه پروازهای هواپیمایی «ماهان» به چین و برگشت از چین از موجبات اشاعه

کرونا بوده است. همه ی مردم می گویند حکومت پنهانکاری می کرده است تا مراسم بیست و دوم بهمن و انتخابات اسفند ماه مجلس اسلامی را برگزار کند. حکومت مدام مردم را فریب می دهد و ارزشی برای حفظ جانشان قائل نیست. مردم هم به این حکومت اعتماد ندارند.

از ایران که بگذریم ایتالیا نیز در معرض گسترده ی شیوع ویروس کرونا قرار گرفته است. به تدریج آلمان هم دارد خود را آماده می کند برای رویارویی با ویروس کرونا. می گویند فرض بر این است که هیچکس و هیچ جا از این ویروس در امان نیست. در این میان ناگهان تفسیرهایی رواج یافته اند علیه دیوان سالاری دونالد ترامپ که قصد ندارد علیه این ویروس وارد میدان شود و به کشورها ی مختلف یاری دهد! یک فرض دیگر این است که آیا این ویروس به عمد اشاعه یافته است؟ برخی این گفته ها را «تئوری توطئه» می دانند.

در آلمان، احزاب در معرض بدگمانیهای مردم قرار دارند. حزب دموکرات مسیحی خانم مرکل در انتخابات ایالتی هامبورگ آرای بسیاری از دست داده است. در ضمن در خور توجه است که حزب دست راستی نژاد اندیش «آ اف د» به زحمت توانست پنج در صد آراء را جهت ورود به مجلس ایالتی به دست آورد.

چهارشنبه هفتم اسفند خوابیده و خوابیده دیرنگام در شب در قطار نشستم به سوی فرودگاه فرانکفورت. این قطار در شهری در نزدیکی فرودگاه از کار افتاد. ناچار قطار را تعویض کردیم و دوباره راه افتادیم. دیگر به نظام حمل و نقل آلمان هم نمی شود چندان اعتماد کرد. این نظام روزی روزگاری مانند ساعت کار می کرد. مرتب بود و در خور اعتماد. به فرودگاه رسیدم. حمید در آنجا در انتظارم بود. معلوم شد ایران ایر هفت ساعت یا بیشتر تأخیر دارد. از آنجا رفتیم به شهر. بعد از ظهر دیروقت بازگشتیم به فرودگاه. مدتی منتظرماندیم تا سرانجام توانستم وارد اتاق انتظار شوم. در این اتاق پلیس آلمان به یکی از مسافران مشکوک شد. عده ای با لباسهای خاص ریختند به تالار انتظار و این مرد بیچاره را آزمایش کردند. مدتی طول کشید تصور کردم پرواز راحذف می کنند. چنین نشد و سرانجام سوارشدیم. در ایتالیا در شهر ریمینی فرود آمدیم. سوختگیری شد و باز خوشبختانه راه افتادیم. نزدیک صبح به ایران رسیدیم. حدود یک روز و یک شب اندکی بیشتر در راه بودم. به ایران که رسیدم خوشحال بودم و گرنه می باید در آلمان می ماندم و معلوم نبود بتوانم پرواز دیگری به دست آورم. این هم سفری در دوران پیری.

به ایران که رسیدم دیدم همه جا بوی مرگ می آید. در نهم اسفند احساس کردم کشور به حال تعطیل درآمده است. در عرض روز فقط اندکی آب داشتیم. فشار آب به قدری کم بود که با آب باریکه ای می باید می ساختیم. کابوس سراسر ایران را فراگرفته است. ویروس کرونا به تدریج همه جا گیر شده است در ایران و در مقیاس جهان. شمار زیادی از کشورها در غرب و در شرق گرفتار این ویروس شده اند. در همین سفر یک هفته ای تصویر ذهنی من به هم ریخت. روشن بود که ویروس کرونا در

ایران رواج داشته است اما حکومت ابراز نمی کرده است. جان مردم را به خاطر بازیهای سیاسی و انتخاباتی به حراج گذاشته بوده اند و حالا ناگهان می گویند تازه از این موضوع اطلاع حاصل کرده اند. این شرح کوتاه را آوردم تا نشان دهم چگونه از این ویروس در ایران آگاهی یافتیم و چه پس زمینه هایی را به جان آزمودم. تازه نمی دانستم چگونه باید از خود محافظت کنیم. هنوز سخن از «ماسک» رواج نداشت. اطلاعات نا دقیق و آشفته ی حکومتی بیانگر ناتوانیها و آشفتگیهای مدیریتی بود. در همین میان شمار زیادی جان باخته بودند. از بیمار گرفته تا پزشک و پرستار. کارکنان بیمارستانها نیز نمی دانستند چگونه باید از خود حراست کنند.

آنچه با شیوع ویروس کرونا بار دیگر به اثبات رسید همانا ناکارآمدی و ناتوانی این نظام بود در عرصه ی مدیریت. این نابسامانی را ما روزانه تجربه می کنیم اما وقتی با بحران دست به گریبان می شویم آن هم در مقیاس ملی و کشوری آن وقت است که هر لحظه با جان خود باید بهای این سوء مدیریت و ناکارآمدی را بپردازیم. درست موقعی که حکومت اظهارداشت داریم موج اول کرونا را پشت سر می گذاریم عده ای به آرامگاه حضرت معصومه هجوم بردند و به نحوی زننده ضریح آن را لیسیدند. این رویداد در دهم اسفند بود. اما در یازدهم اسفند احساس کردم وحشت از ویروس کرونا همه جا گیر شده است. نه تنها در مقیاس ملی که در مقیاس جهانی. این هراس ابعاد جهانی یافته است. از خاور میانه تا قلب آمریکا نگرانی موج می زند. حکومت بی دست و پای ایران فقط چاره های بلا فصل می اندیشد. دوراندیشی ندارد. در فضایی آمیخته با فساد دست و پا می زند و خود نیز در این فساد شریک جرم است. می گویند صدها هزار ماسک و مواد ضد عفونی که پنهان نگه داشته بوده اند، به سرقت رفته است. این مردمان به هیچ چیز پایبند نیستند.

در دوازدهم اسفند ماه نوشته ام کابوس «کرونا» سراسر ایران و حتی کشورهای دیگر را فرا گرفته است. با این حال هیچ جای دیگر به اندازه ی ایران آشفتگی به بار نیاورده است. مردم ایران به این حکومت باور ندارند و نمی دانند چه کنند. سرقت میلیونها ماسک و مواد ضد عفونی امروز آشکارا بر زبان رانده می شود. در آن وقت در ضمن مانند گذشته برای باور بودم یک کشور را نمی توان تنها به مدد سیاست و استبداد راه اندازی و اداره کرد. زیر ساختهای فرهنگی مهمتر از هر چیز دیگر است خاصه به هنگام بحران. اکنون می توانم باز با تأکید بگویم یک کشور فاقد زیرساختهای پایدار فرهنگی به ویژه به هنگام بحران در آستانه ی نیستی قرار می گیرد و اگر هم برجا بماند فقط می تواند ضعف خود را به نمایش بگذارد. اگر بخواهیم کشوری را در توفانهای جهانی و درمیانه ی جهانخواران حفظ و حراست کنیم بیش از هر چیز نیازمند فرهنگی نیرومندیم و نظام بهداشتی توانا و کارآزموده ای. این عنصر دوم به خصوص پس از بروز کرونا در ذهنمان جا افتاده است. کشورهای بسیاری به تجهیزات نظامی می اندیشند اما این چنین تجهیزاتی باید متکی به پایه هایی باشند تا بتوان آنها را

درست به کارگرفت. جامعه ی کنونی در هرکشور- ملتی وقتی برجا می ماند که چارچوب ذهنی و فکری آن جامعه استخوانبندی استواری داشته باشد.

روزهای پایانی سال ۹۸ را در هول و هراس می گذرانیم. سعی داریم روزها را درخانه سپری کنیم. اما خرده خریدها را چه کنیم؟ نان می خواهیم و اندکی خوراک. همین یک ساعتی که بیرون می رویم رفتارهای ناسالم تجربه می کنیم. مردم عادی تجاوزگر و بی تاب شده اند. کلاهبرداری و تجاوز به حقوق دیگری به رفتارهای متعارف تبدیل شده اند. وضع روزبه روز بدتر می شود. نمی دانم از این مهلکه ی کرونا و رفتار خشونت آمیز مردم عادی کی رهایی خواهیم یافت یا بلکه در همین باتلاق فرو خواهیم رفت. این هم از پیری است و در آستانه ی مرگ قرارداشتن!

در بیست و پنجم اسفند ۹۸ نوشته ام ویروس کرونا در ایران به گونه ای فزاینده قربانی می طلبد. حضرات حکومتی هم آمار درستی نمی دهند. می خواهند همه چیز را عادی جلوه گر سازند. همه می گویند پروازهای مکرر به چین و قرنطینه نکردن شهر قم از موجبات اصلی ورود کرونا به ایران محسوب می شوند. این درست درمقطعی است که چین دارد با قوت تمام، بحران خود را کنترل می کند. کره ی جنوبی هم کشوری موفق به شمار می رود و توانسته کرونا را مهار کند.

ویروس کرونا بر بحرانهای اجتماعی غلبه کرده است. همه از کرونا سخن می گویند و نظامهای سیاسی نارساییهایشان را پشت این بحران پنهان می کنند. خاصه حکومتهای استبدادی و اقتدارگرا قادرند از این بحران حداکثر استفاده را ببرند. مردم را می ترسانند و قرنطینه را دامن می زنند. نه به خاطر حفظ سلامت شهروندان، بل به خاطر خاموش نگهداشتنتشان. شهروند خوب حالا کسی است که در خانه اش بماند و پایش را بیرون نگذارد. این شهروند دیگر قادر نیست خودانگیخته برخیزد. نه توان اعتراض فردی دارد و نه امکان پیوستن به دیگر شهروندان همسویش جهت برپایی خیزشی خودانگیخته به صورت جمعی. حکومت و دستگاه پلیسی اش دو گونه از خودانگیختگی را مهار می کند. خودانگیختگی فردی که اساس و بنیاد هر نوع از خودانگیختگی است با قرنطینه و هراس از مرگ بلافصل مهار می شود و خودانگیختگی جمعی در هیأت جنبش اعتراضی یا قیام خودانگیخته شکل نمی گیرد زیرا که خودانگیختگان همه محبوسند در قرنطینه های خودساخته.

آنچه حکومت نمی تواند مهار کند رفتار مردم است به گذران زندگی متعارف. گرانی و فقر دشمن حکومتی است نالایق که شهروندان به ستوه آمده در کف خیابان به مقابله با حکومت برمی خیزند. اگر قرار است بمیرند بهتر است سیر باشند تا گرسنه. حکومت به این وجه از قضیه اعتنایی به خرج نمی دهد. کودکان و همسران در قرنطینه ی خانگی از فرط گرسنگی مردانشان را بیرون می رانند برای تهیه ی لقمه ای نان و نخستین سد قرنطینه را درهم می شکنند. به دنبال آن تجمعات خودانگیختگان برمی آید بامردمان معترض به دستمزد پایین و دستمزد پرداخت نشده. به دنبالش اعتراضات

خودانگیخته سامان می یابد و به همین سان انواع اعتراضات دیگر. این زنجیره را چنین حکومتی نمی تواند مهار کند.

تضادهای عمده در این مجموعه ی درهم تنیده سه ضلع دارد. قرنطینه، مهار تجمعات و سرانجام تشدید اقدامات امنیتی به قصد استوار نگهداشتن پایه های لرزان استبداد فزاینده. لبه ی تیز این بحران کشنده نخست به سالمندان بازمی گردد که سعی می شود آنان را از دستیابی به امکانات بهداشتی منع کنند و دو دیگر به فقرا که در هر لحظه قربانی این ویروس به شمار می آیند. رسالت حکومت دیگر بهبود بخشیدن به حال بیماران نیست که در عمل قربانی ساختن مبتلایان است بسته به درجه ی سالمندی و بسته به میزان فقر. حکومت، برنامه ریز صحنه ی قتل عام است نه حراست از حیات همه ی شهروندان صرفنظر از سن و درآمد و تعلق دینی یا قومی. حکومتی در معرض تحریم، بی کفایت و ناکارآمد در چنین معرکه ای کاری نمی کند جز اغتشاش آفرینی.

عصر کرونا

دوران کنونی را در عصر جهانی شدن می توان با نامهای گوناگون به تعریف درآورد. این امر بسته به نگرش پژوهشگر و محقق حوزه ی فلسفی و جامعه شناختی شکل می گیرد. معیار ما در اینجا گفتار غالب در دوره ی کنونی است. چند ماهی است که گفتار غالب و حاکم در رسانه های گفتاری و نوشتاری و خاصه در رسانه های فضای مجازی به وضوح و آشکارا همان اشاعه ی کروناست در مقیاس جهانی. درست در زمانی که همه سخن از «جهانی شدن» در پهنه ی جهان و در روابط میان کشورها می راندند به تدریج عامل دیگری سربرآورد که نه به معیارهای اقتصادی تکیه می زد و نه به معیارهای سیاسی و اجتماعی و فرهنگی. این معیار در حوزه ی سلامت و بهداشت و محیط زیست رواج یافت و بشریت را از بابت آگاهی و حراست از زیست روی کره ی زمین در معرض تکانی جدی و سرنوشت ساز قرار داد. یکباره همه به خود آمدند و درک کردند عامل توسعه و تجارت و اقتصاد به تنهایی پاسخگوی نیازهای انسانی نیستند. این عامل به اصطلاح جدید به راستی آن قدرها هم جدید نبود. پیشینه ای دراز داشت و فقط بر اثر بی اعتنایی در گوشه ای کمین کرده بود تا فرصتی مناسب به دست آورد و همه را به خود بیاورد.

پدیده های جهانی شدن نیز چندان جدید نبودند مگر به اعتبار معیارهای رواج یابنده در پایان قرن بیستم میلادی و توسعه ی اقتصاد سرمایه داری که چیزی جز سوداندیشی در سر نمی پروراند. در گذشته نیز جهانی شدن به گونه های مختلف سربرآورده بود و جهان عصر خود را دربر گرفته بود مانند امپراتوری هخامنشیان یا ساسانیان یا امپراتوری روم و از این دست. آنچه جهانی شدن قرن بیستمی را از گذشته متمایز می ساخت شکل های جدید بازارگشایی و شیوه ی تولید و حضور کشور-ملتهای متعدد در سراسر گیتی بود.

این پدیده ی نئی جهانی سازی به هر حال در چارچوب تمدن غربی دامن زده می شد و چیرگی تمدن غربی را هدف می گرفت. رشد اقتصادی و تسخیر بازارهای جهانی در حوزه هایی دیگر جز تمدن غربی سرانجام نشان داد که تسخیر جهان از راه اقتصاد و سیاست تنهابه تمدن غرب تعلق نخواهد داشت. خاصه توسعه ی اقتصادی کشور-تمدنی به نام چین و کشورهای پیرامونی اش حوزه ی تمدن غرب را سخت نگران ساخت و به سویی سوق داد که همه ی معیارها و پیمانهایش را از بنیاد پرسش برانگیز گرداند.

اقتصاد جهانی که در بستر جهانی شدن معنای خاصی را به نمایش می گذارد و پیوستگیها و اثرپذیریهای مستمر و منقطع را در حوزه های گوناگون به دنبال دارد از دیرباز خاصه در دوران پایانی نیمه ی نخست قرن بیستم و به ویژه در دوران پایانی نیمه ی دوم قرن بیستم مشهود بوده است و هنگامی که تصور می رفت در آغاز قرن بیست و یکم میلادی شکل غالب دادوستد شده است، با بحرانهای پیش بینی نشده ای

دست به گریبان شد. بحرانهای اقتصادی برآمده در دوره های یادشده و حتی دردهای نخست قرن بیست و یکم میلادی چنان پیامدهایی به بارنشاند که بسیاری به آنها نیندیشیده بودند.

«نیل ابروین» در مقاله ای در «نیویورک تایمز» در آوریل ۲۰۲۰ نوشت «آیا با پایان اقتصاد جهانی به گونه ای که آن را می شناسیم روبه رو هستیم؟»^۱ می نویسد چه کسی باور می کرد که بحران برآمده از عدم پرداخت وام مسکن در حومه ی شهرهای آمریکا در ۲۰۰۷ منجر شود به بحران مالی در یونان در سال ۲۰۱۰؛ یا سقوط بورس اوراق بهادار در نیویورک در ۱۹۲۹ موجب شود برای برآمدن فاشیسم در اروپا در دهه ی ۱۹۳۰؟ به باور او اقتصاد جهانی شبکه ی بی نهایت بغرنجی است از روابطی درهم تنیده و به هم پیوسته. هر یک از ما مجموعه ای از روابط مستقیم اقتصادی را پی می گیریم. از انبارهایی خریداری می کنیم متعلق به کارفرمایانی که حقوق و دستمزد ما را می پردازند، بانکهایی وجوددارند که به ما وام مسکن می دهند و جزآن. به محض آنکه ما درگیر دو یا سه لایه از این شبکه شویم به واقع ناممکن خواهد بود با اطمینان بدانیم این شبکه چگونه عمل می کند. به همین نحو به نوبه ی خود هراس انگیز است ببینیم که مصیبت اقتصادی برآمده از اشاعه ی ویروس جدید کرونا چیست. می خواهد بگوید همه ی این شبکه اکنون گسیخته شده است. در سالهای پیش رو که این شبکه از هم پاشیده شده است و میلیونها ارتباط از هم گسیخته شده است ناگهان خواهیم دانست چه واقعه ای رخ داده است. این رویداد این امکان را فراهم می آورد با اقتصاد جهانی به کل متفاوتی از آن چه در دهه ی اخیر غلبه داشته است مواجه شویم.

در چنین اوضاع ناآرام و نامشخصی احمقانه است به پیش بینیهایی راجع به اقتصاد جهانی حتی در ارتباط با پنج ماه آینده دست بزنیم، چه رسد به پنج سال آینده. اما درسی که از آشوبهای اقتصادی می آموزیم این است که بحرانها، مسائل و موضوعاتی را پیش می کشند که در زمانهای خوش و خوب مدتها بی اعتنا از کنار آنها می گذشته ایم. یکی از اینها همین موضوع جهانی شدن است. در چارچوب جهانی شدن یا جهانی سازی کنونی، شرکتها می توانند تولیدشان را به هرجایی که سود بیشتر به دست دهد، انتقال دهند؛ مردم می توانند به درون هواپیمایی بجهند و به هرجایی بروند؛ و پول می تواند به هرجایی سرازیر شود که بیشترین کاربرد را داشته باشد. البته نویسنده قبول دارد که اندیشه ی اقتصاد جهانی با قراردادن ایالات متحده ی آمریکا به صورت قدرتی مرکزی و محوری در همین دوران اخیر به تدریج کنار گذاشته شده بود به خصوص به سبب برآمدن چین و چرخش خود آمریکا به سوی ناسیونالیسم.

به اعتبار این نویسنده امروز بایدبینیم هر کشور به چه میزان می خواهد به کشوری دیگر اتکا کند. اما نباید این امر را پایان فراگرد جهانی شدن بدانیم. نوع تفکر حاکم بر دستگاه حکومت «دونالد ترامپ» به این امر توجه دارد که تکنولوژیهای حیاتی، منابع

¹. See: Neil Irwin. It,s the End of the World Economy as We Know It. NYT April 16,2020.

مهم و سرنوشت ساز، و ظرفیتهای تولید را در ارتباط با بحران در نظر داشته باشد. به همین جهت باید موارد تضعیف شالوده های جهانی شدن را از خاطر دور ندارد. وزیر مالیه ی فرانسه طی دستورالعملی به شرکتهای فرانسوی هشدار داد نباید زیاد به چین و دیگر کشورهای آسیایی وابسته شوند. به همین سبب هم دستگاه گمرک و حراست از مرزها در آمریکا در ارتباط با صادرات دارو و محصولات پزشکی اقداماتی در نظر گرفته است. در همین راستا سناتور «لیندزی گراهام» که از سیاستمداران دست راستی جمهوریخواه است از حکومت آمریکا به جد خواست چین را از بابت اهمال در مورد مهار «کرونا» مجازات کند. همین امر می تواند زیرساختها و بنیادهای دستگاه خزانه داری آمریکارا به مخاطره بیفکند.

نویسنده ی یادشده نیز، مانند این قلم و بسیاری دیگر، براین عقیده است که حتی پیش از بحران و ویروس کرونا محدودیتهای جهانی شدن آشکارتر شده بوده اند. می گوید انتخاب «پرزیدنت ترامپ» و آغاز جنگ تجاری با چین هشداری به شمار می رفت برای شرکتهای چند ملیتی تا به بازاریابی عملیات و اقدامات خود روآورند. از این رو احتمال می رود که حکومتها برخی کالاهای خود را مانند تجهیزات دارویی و پزشکی با توجه به تقلای کنونی جهانی، بیشتر متکی بر تولید داخلی سازماندهی کنند. چین هم جهت یابی راهبرد اقتصادی خود را بازآرایی می کند و هم آنکه دیگر نمی خواهد کانون تولید کالاهای ارزان به حساب آید. در عوض می کوشد به سوی تولید محصولات پیشرفته ی تکنولوژیک مانند تجهیزات هواپیمایی و ابزار ارتباطات دوربرد گام بردارد.

کشورهای جهان به خصوص کشورهایی که در شکلبخشی به راهبردهای سرنوشت ساز نقش تعیین کننده ندارند باید خردمندانه و دور از جاه طلبیهای نیندیشیده و ماجراجوییهای خسران بار در چنین جهانی به جایگاه خود درست بنگرند و بدانند چه می خواهند و چه می توانند. مهم است بدانیم کشور-ملتهای به اصطلاح «جهان سوم» یا بالنده و در حال پیشرفت و آنهایی که با همه ی کاستیها به هویت ملی بالنسبه استواری تکیه می زنند در یک نگاه کلی در دو جایگاه قراردارند. نخست در مقامی قرار می گیرند که خواسته به جریان جهانی شدن می پیوندند یا ناخواسته به سوی آن کشیده می شوند. و دو دیگر جایگاهی است مقاومت کننده در برابر اهداف جهانی شدن برانگیخته توسط غرب. این جایگاه دوم گرچه آسیبها و دردهایی برای سیاستهای سرمایه داری جهانی به بار نشانده است، در عمل اما به خود این کشورها نیز زیانهای فراوان وارد ساخته است. به هر حال مسلم است که فراگرد جهانی شدن ناخشنودیها و نارضایتیهای در مقیاس بین المللی رواج داده است. غرب تازمانی که در برابر چالش هراس برانگیز چین و فساد و بحران مالی ناشی از عملکردهای خود قرارنگرفته بود، تردیدی نسبت به سودمندی جهانی شدن به نحوی که جریان داشت نشان نمی داد. هنگامی که رقابتهای فزونی گرفت و بازارهای مالی با بحران دست به گریبان شدند ناگهان درنگهایی در ارتباط با شیوه ی غالب جهانی شدن شعله ور شد.

مدتها بود در محافل آمریکا تردیدهایی ابراز می شد به خصوص میان محافظه کاران جدید ولی کسی جرأت ابراز و روشن سازی را در این زمینه نداشت. نوشته های تحقیقاتی و بررسیهای موردی با گردش محدودی که داشتند تنها توجه محافل معینی را برمی انگيختند و از توجه گسترده پنهان نگاه داشته می شدند.

سرانجام کارزار تبلیغاتی «دونالد ترامپ» و به دنبالش پیروزی او در انتخابات نشان داد شعارهایی چون «نخست آمریکا» یا «آمریکا را بزرگ می کنیم» سخنانی گذرا و شعارهایی توخالی نبوده اند. آمریکا می خواست و می خواهد خود را از قید و بندهای موجود برهاند تا قادر باشد به تنهایی منافعش را پی بگیرد. از اینها مهمتر به واقعیت درآوردن چنین راهبردی کاری آسان نمی نمود. نخست لازم می بود آمریکا تکلیفش را با متحدانش که بارها در بزنگاه از آنها سودجسته بود، روشن سازد. دوری جستن از پیمان حراست از محیط زیست، فاصله گرفتن از اتحادیه ی اروپا و از همه مهمتر ابراز تردید نسبت به ضرورت وجود ناتو به شکل کنونی، از جمله کارهایی بود که «ترامپ» می بایست به گونه ای مقبول جابیندازد. رفتار نپخته و شتابزده و حساسیت برانگیز ترامپ پیرامون او را پریشان خاطر ساخت و متحدانش را سخت آزرده خاطر کرد. برای نخستین بار اروپاییان دانستند به هنگام برو بحران نمی توانند به آمریکا همچون متحدی در خور اعتماد اتکاءکنند.

در چنین اوضاعی حالا هم کشور- ملتها را داریم و هم نظام آشفته ی جهانی شدن را. آیا تولید می تواند به سیاق پیشین به کار خود ادامه دهد و سرمایاداری با خاطری آسوده به تقسیم کار در مقیاس جهانی دل ببندد یا ناچار باید رویکردی دیگر انتخاب کند که در نهایت و در بهترین حالت همان اتکاء به کشور- ملت می توانست باشد. بدین سان پدیده ی جهانی شدن چاره ای نمی داشت جز آنکه تضاد دیگری را تجربه کند: تضاد میان سرمایه داری ملی و سرمایه داری جهانی شده را.

چنانچه بخواهیم این مبحث را ادامه دهیم می بینیم گذار شتابان به جریان جهانی شدن آمیخته بوده است و همچنان آمیخته است با انواع تضادها و تناقضات که کسی پیشتر به آنها نیندیشیده بوده است. ناچار در اینجا از این موضوع می گذرم و پدیده ی بحران برانگیز دیگری را ذکر می کنم که به تمام این مجموعه اضافه شده است. این پدیده در حال حاضر پدیده ی کروناس است که با اشاعه ای در مقیاس جهان کل این صحنه را تحت تأثیر قرار داده است. در زیر به گوشه های مختلفی از این موضوع می پردازم.

اندیشگران و کرونا

۱) یورگن هابرماس

یکی از برجستگیهای یورگن هابرماس آمادگی او برای رویارویی با موضوعات و مسائل و رویدادهای حاد و بحرانهای جاری است. هرگز ندیدم بخواهد طفره برود و از پاسخگویی و مسئولیت پذیری بپرهیزد یا در بستر اندیشه ی وجیه الملکی پوششی امن دست و پا کند.

هابرماس نیک می داند هنگامی که مسئله و معضلی در جریان است امکان دارد راه حلها یا پاسخهای اندیشیده در همان لحظه ی جاری در دست نباشد اما با اندکی تأمل و در فضایی امن شاید بتوان پاسخهای «بهتری» فراهم آورد.

با اینحال «هابرماس» در بحرانی ترین شرایط همان را که درست می دانسته بر زبان رانده است و بیمناک نبوده فکری را که درست می پنداشته به مخاطب خود یعنی به جامعه ای گسترده علنی و آشکار وابگوید.

در همان آغاز شیوع و همه گیری کرونا به پرسشهای روزنامه نگاران کنجکاو به پاسخ نشست. روزنامه «فرانکفورتر روندشاو» از او پرسید (متن ویراسته به تاریخ ۲۰۲۰/۴/۱۰) بحران «کرونا» را چگونه تجربه می کند؟

هابرماس در پاسخ گفت تنها می توانم بگویم این روزها چه در سرم می گذرد. جامعه های پیچیده و بغرنج کنونی، مدام در معرض ناامنیهای بزرگی قرار می گیرند. این ناامنیها معمولاً در مقیاس محلی و به گونه ای ناهمزمان سربر می آورند و کمابیش به نحوی نامحسوس در یکی از بخشهای جامعه توسط متخصصان تنظیم و به آنها رسیدگی می شود. در مقابل چنین وضعی اما اکنون با ناامنیهایی دست به گریبان شده ایم که می توان آنها را جهانی و همزمان دانست؛ این ناامنیها در سروکله ی افراد و آدمهای شبکه ای شده می چرخند و حضور پیدای می کنند.

همه ی افراد در باره ی خطرهای احتمالی آگاهی می یابند زیرا مبارزه با و غلبه بر «همه گیری» نیازمند قرنطینه ی فردی است خاصه که نظام سلامت و بهداشت قادر به پاسخگویی کافی و وافی به همه ی نیازها نیست. از این گذشته ناایمنی نه فقط غلبه بر مخاطرات واگیر را ضرور می سازد، بل در ارتباط با پیامدهای غیر قابل محاسبه ی اقتصادی و اجتماعی برآمده از این ناامنیها نیز هشدار می دهد. هیچ متخصصی نداریم که بتواند نتایج چنین وضعی را درست بسنجد. کارشناسان اقتصادی و اجتماعی باید از پیشگوییهای نامحاطانه بپرهیزند. از این رو یک نکته را می توان مورد تأکید قرارداد: این میزان ازدانشی که امروز راجع به بی دانشی خود داریم و

² Siehe: FR.2020/04/10. FfM

همچنین اجبار به اینکه در فضایی نا ایمن ناچار باید دست به عمل بزنیم و زندگی کنیم، تاکنون وجود نداشته است.

درست در همین روزها بود که آخرین کتاب برجسته ی هابرماس به نام «این هم یک تاریخ فلسفه ی دیگر» انتشار یافته و سه بار به چاپ رسیده بود. هابرماس عنوان این کتابش را از عنوان مشابهی از کتاب «هردر» وام گرفته بود. محور فکری این کتاب بررسی دو موضوع مهم تاریخ اندیشه است: ارتباط میان ایمان و دانش در سنت فکری غرب. پرسشگر از هابرماس می پرسد آیا به این اندازه به موفقیت این کتاب اندیشیده بود؟

هابرماس می گوید وقتی کتابی می نویسید به این جنبه از قضیه نمی اندیشید. آدم هراس دارد از این که مرتکب اشتباه شود. در هر فصل به امکان مخالفت متخصصان با جزییات فکر می کنید زیرا آنان جزییات را بهتر می شناسند. سپس هابرماس می گوید این کتابش طیف تازه ای از خوانندگان خاصه متخصصان مانند پزشکان، مدیران، وکلای دادگستری و مانند هایشان را جذب کرده است. به نظر او گویا این مشاغل هنوز به فلسفه از نظر خاصی اعتماد دارند برخلاف کسانی که به افراط در تخصص دل می بندند و در نتیجه به رشته ی فلسفه آسیب می رسانند. این کتاب جدید در کنار تفسیرهای دیگر، تفسیر تازه ای از تاریخ فلسفه به دست می دهد. این رویکرد با فروتنی به خواننده هشدار می دهد از بدفهمی بپرهیزد و در انتظار تفسیری جامع و کامل یا تفسیری قطعی و نهایی از تاریخ فلسفه نباشد.

هابرماس می گوید خودش از نوعی از تفسیر پیروی می کند که مطابق آن تاریخ فلسفه را از منظر فهم معینی از تفکر پسا متافیزیکی (= اشاره دارد به کتابش به نام «تفکر پسامتافیزیکی») به عنوان یک «فراگردیادگیری» در خور فهم می سازد. به همین جهت هم می گوید هیچ نویسنده ای نمی تواند منظر معینی را نادیده انگارد. این امر از دید او جلوه ای است از شعور جایز الخطا که البته به هیچ وجه نباید از اعتبار حقیقت جویی گفته هایش بکاهد.

این گفتگو که در اساس به خاطر معضل «کرونا» ترتیب داده شده بود پس از مقدماتی که به مناسبت انتشار کتاب مهم «هابرماس» آورده شد سرانجام به بحران ناشی از «کرونا» روآورد. پرسشگر روزنامه ی «فرانکفورتر روندشاو» از هابرماس پرسید رفتارهای گونه گون و متفاوت کشورها را چگونه می بیند؟

هابرماس در پاسخ می گوید در جریان بحران کرونا در برخی کشورها سیاستمدارانی را می بینیم که درنگ می کنند و تردید دارند راهبردهایشان را براساس معیار و پایه ای ساماندهی کنند که رسالت دولت مبتنی باشد بر نجات جان هر فرد انسانی. به باور

³. Siehe/JuergenHabermas.Nachmetaphysisches Denken.2Vols.1997 und 2012;Suhrkamp.

هابرماس نجات جان انسان مقدم است بر هر گونه ای از محاسبات سودجویانه ی اقتصادی. راهبرد نجات جان انسان بر هر هزینه ای که برای اقتصاد به بار آورد، تقدم دارد. چنانچه دولتها بخواهند امرایمی مردم را به قیمت واگیر ساختن بیماری در سراسر جامعه به اجرا بگذارند نظام بهداشت و سلامت را به سقوط می کشانند و در نتیجه بر شمار مردگان می افزایند. می گوید کتاب من به جنبه ی فلسفه ی اخلاق راهبردهای کنونی در ارتباط با چنین بحرانهایی توجه می دهد.

آیا حقوق اساسی شهروندان خصلتی جامع و فراگیر دارند و هیچ حد و مرزی نباید آنها را محدود سازد؟ این پرسشی است اساسی که در گفتگویی میان «کلاوس گونتر»، نظریه پرداز حقوقی، و «یورگن هابرماس» در ماه مه ۲۰۲۰ در نشریه ی «دی سایت» مطرح می شود.^۴ «هابرماس» در این گفتگو می گوید آنچه مرا می آزارد این است که حقوقدانان می خواهند اصل حمایت و حراست از جان مردم را نسبی سازی کنند. این پرسش بنیادین هنگامی رواج گرفت که فشاری فزاینده در آلمان سربرآورد به قصد انعطاف پذیر ساختن مبارزه با واگیری کرونا. سیاست حکومت آلمان در این مقطع مواجه شد با تضاد میان اقتصاددانان و گروه های منافع اقتصادی. کار به جایی رسید که شورای اخلاق در آلمان اعلام کرد اصل ضرورت حراست از زندگی شهروندان امری مطلق به حساب نمی آید. رئیس مجلس آلمان از حزب دمکرات مسیحی این تضاد را به اوج رسانید و اظهار داشت وقتی می شنوم هیچ امری در ارتباط با حراست از جان انسانها اولویت ندارد، باید بگویم این حد از مطلق گرایی درست نیست. حقوق اساسی (= قانونهای بنیادی و پایه) در ارتباط متقابل، همدیگر را محدود می سازند. در ادامه ی این استدلال گفت آنچه در قانون اساسی از نظر ارزشی قدر مطلق دارد همانا کرامت انسان است. کرامت انسان خدشه ناپذیر است اما مانع از آن نیست که همه ی ما باید بمیریم.

نکته ی در خور توجه در اینجا این است که جماعت دموکراتهای مسیحی که علی الاصول باید لیبرال و سنت مدار باشند، درست در بحران با یک چرخش، حراست از جان انسان، در اینجا یعنی جان شهروندان را امری نسبی و به یک اعتبار در خور انعطاف و به بیانی دیگر در دوران بحران در خور گفتگو و چانه زدن می نمایانند، اما فیلسوفی اجتماعی چون هابرماس که به ارزشهای اجتماعی و حقوق اساسی یعنی محصول فکری عصر قانونمداری و پیشرفتهای اجتماعی پایبند است به رویکرد نسبی سازی حراست از جان انسانها سازگاری نشان نمی دهد و دل نمی سپرد. در همینجاست که پرسش بنیادین خصلتی مشخص به خود می گیرد: چگونه می توان ارتباط میان خدشه ناپذیر بودن کرامت انسانی و حراست از جان انسان و سلامت جسم انسان را روشن ساخت و تنظیم کرد؟

⁴. Die Zeit. 9 Mai 2020. Gesperraech zwischen Habermas und Klaus Guenther.

گفتگوی میان هابرماس و کلاوس گونتر برسر چنین پرسشهایی شکل گرفت. کلاوس گونتر پروفیسور رشته ی نظریه ی حقوق است و حقوق جزا و آیین دادرسی کیفری، در دانشگاه گوتته در فرانکفورت.

هابرماس در همان آغاز باصراحت می گوید اظهار نظرهای سیاسی، تفسیرهای حقوقی به شمار نمی روند اما در بستر مشخصی آزاده خاطر می شوم وقتی می بینم چگونه حتی حقوقدانان همآوازی با فکر توده ای (=فکر جمعی) را پیش می گیرند. به نظر اینان زندگی انسانی چیزی است بیشتر از زیستن صرف که برای حیوانات در نظر می گیریم. آنچه مهم است «زندگی با کرامت» است. البته این امکان وجود دارد که موقعیتهایی «کرامت زدا» (یعنی: فاقد کرامت /خوار انگاشتن کرامت) پدیدار شوند مانند شرایطی برآمده از بیماریهای علاج ناپذیر یا چیره گشتن فقر یا وضعیتی تحقیرآمیز بر اثر استبداد و عدم آزادی که فردانسانی ترجیح می دهد بمیرد تا ناچار به حیات ادامه دهد و به چنین زیستنی تن بسپارد.

به باور هابرماس صرف نظر از موقعیتهای وحشتناک و غم انگیز و فاجعه آمیز، چنین تصمیماتی فقط به صورت اول شخص مفرد یعنی از طرف شخصی که در معرض اینگونه شرایط واقع شده است، قابل اتخاذ است. هیچ شخص دیگری، چه رسد به قدرت دولت که متعهد به رعایت حقوق اساسی است، حق ندارد به جای شهروندان اتخاذ اینگونه از تصمیمات را به عهده بگیرد یا به اجراء آورد.

در واقع هابرماس می خواهد بگوید دولت موظف است حقوق اساسی شهروندان را یکپارچه در نظر بگیرد و بخشی را مقدم بر بخش دیگر نداند. ترجیح دادن فصل یا ماده ای از حقوق اساسی بر فصل یا ماده ای دیگر از همین حقوق در عمل رویگری است مبتنی بر نسبی سازی که در حوزه ی حقوق اساسی موجه نیست.

از سوی دیگر خوب است خواننده بداند ماده ی یک فصل حقوق اساسی (یا در برخی از ترجمه ها آمده است حقوق بنیادین) در قانون اساسی آلمان از «کرامت انسانی» یاد می کند و آن را خدشه ناپذیر می داند. در ترجمه ای رسمی که در دست دارم آمده است که رعایت و احترام گذاشتن به «کرامت انسانی وظیفه ی تمامی قدرت دولتی است.» در ترجمه ای رسمی از این متن چنین می خوانیم: «کرامت انسان مصون از تعرض است. رعایت و حفاظت از آن تکلیف تمام قوای دولتی است.»

کسانی که کرامت انسانی را مقدم بر «حراست از جان انسان» می دانند در عمل به نسبی سازی رومی آورند. و اصل «کرامت» را مقدم بر اصل «حراست از جان انسان» در نظر می گیرند. در بند دو اصل دوم فصل حقوق اساسی (یا به اعتباری بنیادین) می خوانیم که «هرکس حق حیات دارد.» به دنبال آن آمده است که مصونیت بدنی و خدشه ناپذیر بودن آن حق هر فرد به شمار می رود. همچنین می خوانیم که آزادی هر فرد مصون از تعرض است.^۵

^۵ . Siehe: Grundgesetz. Deutsch- Persisch. Max-Planck-Stiftung

بی آنکه بخواهم به معادله‌های فارسی خود یا برخی از ترجمه‌های فارسی که دیده‌ام به دآوری بنشینم می‌توانم بگویم که معنی مورد از نظر از این دوماده روشن است. یکی به رعایت کرامت انسان توجه می‌کند که معنایی بس گسترده و تفسیر پذیر دارد و دیگری به حراست از جان شهروندان توجه می‌دهد که حراست از آن وظیفه‌ی دولت به شمار می‌رود. همینجاست که هابرماس با خرد یگانه‌ی خود هشدار می‌دهد نباید به نسبی‌سازی روآوریم و یکی را مقدم بر دیگری بدانیم.

هابرماس موقعیتهای گریزناپذیر و مصیبت بار و فاجعه آمیز را کنار می‌گذارد. تصور می‌کنم در اینجا برای نمونه بتوان زلزله را برشمرد. از سوی دیگر می‌گوید فقط خود انسان یعنی هر فرد انسانی حق دارد به حیات خود خاتمه دهد نه قدرت دولت. به بیان دیگر دولت مجاز نیست بقای برخی از شهروندان حتی یک شهروند را به قصد تأمین زندگی خوب برای گروه‌های اجتماعی بزرگ به سنجش بسپرد یعنی گروهی را فدای گروهی دیگر بکند. آیا حکومت می‌تواند به اتکای داوریه‌های علمی سست سیاستی پیش بگیرد که بارفزاينده‌ی اتفاقات اضطراری بیمارستانها را موجب بداند برای پذیرفتن شماری دیگر از بیماران؟ آیا در این صورت حکومت وارد عرصه‌ی سنجش حقوق اساسی نمی‌شود؟ این نکته‌ی هابرماس اشاره دارد به مقطعی که شماری از حکومتها در سراسر جهان به سبب کمبود امکانات بیمارستانی از حراست از جان سالمندان طفره می‌رفتند و اینان را به بهانه‌ی کمبود امکانات بیمارستانی نمی‌پذیرفتند و در عمل مرگ اینان را سرعت می‌بخشیدند.

هابرماس یک نکته را در اینجا یادآور نمی‌شود و آن اینکه این سالمندان سالیان دراز بازنشستگی پرداخت کرده بوده اند برای دوران پیری. حالا که به پیری رسیده اند حکومتها می‌گویند تقدم با دیگران است و ناگفته منظورشان «جوانترها» بوده است. تازه وقتی می‌گویند «جوانترها» معلوم نیست تعریف دقیق این حوزه‌ی سنی چیست؟ هابرماس دارد موضوع نگرش خود را کلی برزبان می‌راند و وارد جزئیات نمی‌شود. فراموش نکنیم که در حکومت جمهوری اسلامی به هنگام شدت رواج کرونا در عمل بیماران «سالمند» را در بیمارستانها نمی‌پذیرفتند و در تماسهای مکرر متقاضیان به آنان توصیه می‌کردند در خانه بمانند. در آن مقطع سالمند بودن مساوی بود با تن دادن به مرگ. مدیریت بیمارستانها حاضر نمی‌شدند سالمندان را بپذیرند به بهانه‌ای نازل. می‌گفتند به سبب انباشت مراجعه‌ی بیماران در مرحله نخست باید به «جوانترها» اولویت دهند. تشخیص سالمندبودن از چهل پنجاه شروع می‌شد به بالا. اغلب با یک نگاه.

«کلاوس گونتر» در پاسخ به هابرماس می‌گوید: ضرورت سنجش و سبک سنگین کردن ماده‌های حقوق اساسی از این موقعیت برمی‌آید و ناشی می‌شود که بیش از یک حق اساسی (یا: حق بنیادی) داریم و از این گذشته هیچ حق اساسی‌ای (یا: هیچ یک از ماده‌های حقوق اساسی) اعتباری بی‌حد و مرز ندارد. امکان دارد که مواد حقوق اساسی بایکدیگر در تقابل یا تضاد قرارگیرند. از این رو بیشتر حقوق اساسی

(مانند زندگی و آزادی) را می توان به وضوح از طریق قانون محدود ساخت ، نه فقط به قصد پیشگیری از بروز تضاد، بل همچنین برای دستیابی به هدفهای مشروع مندرج در قانون اساسی. کلاوس گونتر در ادامه می افزاید سنجش واقعی میان دو یا بیشتر از دو حق اساسی (یعنی ماده های قانون اساسی) مانند زندگی و سلامت در برابر آزادی در اساس منظور شده است اما نیازمند بازآزمایی یا بازسنجی حقوقی نسبت میان مواد حقوق اساسی است. در اینجا باید علاوه بر مشروعیت مبتنی بر قانون اساسی به بازآزمایی و سنجش گزینه ها (آلترناتیوها) نیز توجه داشت. به بیان دیگر چنانچه اصل آزادی تجمعات و گردهماییها را در نظر بگیریم باید این اصل را در ارتباط با اصل حمایت از شهروندان در برابر بیماریهای واگیری و سرایت ویروس بسنجیم و مراقب باشیم که مورد دوم به خطر نیفتد یعنی طوری عمل نکنیم که آزادی تجمع اصل حمایت در برابر بیماریهای واگیر را دچار مخاطره کند.

کلاوس گونتر سپس می گوید در چنین موردی دولت یعنی دستگاه قانونگذاری و دیوانسالاری و مسئول سلامت، دارای امتیاز ویژه و حق انحصاری است. هستی اصلی و محوری اصل نسبت این است که دولت نتواند خودسرانه و ارادی حقوق اساسی شهروندان را محدود کند مگر در موارد ضرور. یعنی دولت نمی تواند به خاطر اثبات موجودیت خود حقوق اساسی را به خطر بیندازد. در نهایت مرحله ای پیش می آید که سنجش حقوقی فرامی رسد که این هم باید در کل ساختار حقوقی پیش بینی شده باشد و تقدم اصل حق حیات و حراست از کرامت انسانی را در نظر گرفته باشد.

از نظر «کلاوس گونتر» بحران کنونی یعنی همین بحران کرونا و مسائل مرتبط با آن سنجش اصل نسبت را براساس قواعد جاری حقوقی با دشواریهایی دست به گریبان ساخته است. قبل از هر چیز باید در نظر بگیریم که وضعیت فعلی را نباید معضلی دانست بر سر حراست از زندگی و زیست به معنای وسیع کلمه. این معضل در واقع بر سر این است که بتوان منحنی واگیری را ثابت نگهداشت و نگذاشت منحنی سیر صعودی بپیماید. از این گذشته باید اطمینان حاصل کرد که نظام سلامت با امکانات موجودش بتواند به نحوی متناسب واکنش کند و در برابر تصمیمات فاجعه بار قرار نگیرد که البته این هم از نظر قانون اساسی هدفی مشروع به شمار می آید.

حال باید دید آیا محدودیتهای بالفعل آزادی متناسب و ضرور به شمار می روند تا بتوان به آزادی دست یافت؟ با توجه به تعدد عوامل و نامطمئن بودن پیش بینیها چنان وضع دشواری به بار آمده است که نمی توان یکسره یا تا حدودی به دانش تجربی و مقایسه ای اتکاء کرد؟

از این روست که «کلاوس گونتر» با اشاره به بند دو اصل دوم بخش حقوق اساسی در قانون اساسی آلمان که حراست از زندگی شهروندان را مطرح می کند ، می گوید در گذشته حق زندگی در این بند دو از ماده دو در اصل مضمونی تدافعی داشت در برابر دولتی که اغلب به مدد اجبار و قهرارادی و خودسرانه می خواست در زندگی رعایش دخالت کند. در زمانهای گذشته مرگ ناشی از بیماری بخشی از مخاطرات

عمومی زیستی به شمار می آمد و به ندرت غلبه بر آن یا کاهش چنین معضلی امکان می داشت. از هنگامی که نظام پیچیده و پر هزینه ی پزشکی فراهم آمده است، پرسشی که مطرح شده است این است که به چه میزان دولت و جامعه می توانند و باید انجام دهند تا فراگرد قابل پیش بینی بیماریهای خطرناک زیستی را بازدارند و مانع شوند یا از شدتش بکاهند.

در چارچوب اصل حق زندگی، مؤلفه ی مهمی عنوان شده است که دولت را مکلف می کند زندگی و سلامت شهروندان را پاس بدارد. این تکلیف نه فقط بسان گذشته در برابر دخالت های غیر قانونی اشخاص ثالث مورد تأکید قرار گرفته است، بل با در نظر گرفتن شرایط کنونی به آماده سازی بسترها و تجهیزات پزشکی توجه خاص مبذول می کند. «کلاوس گونتر» می گوید اما این اصل با در نظر گرفتن امکانات مطرح می شود. هیچ جامعه ای قادر نیست تمام منابع خود را در نظام بهداشت خود به کاراندازد. حال بسته به اینکه یک جامعه چگونه نظام بهداشت خود را سامان می دهد و کارا می سازد، مرز میان پیامدهای مرگبار و بازدارنده ی مرگ و مخاطرات کشنده مشخص می شود.

به باور «کلاوس گونتر» همینجا هسته ی اصلی جدل بر سر «سنجش» مواد حقوق اساسی سربرمی کشد. مسئله بر سر حداقل و حداکثر است. به چه میزان می توان مرز کشید میان فراگردهای قابل اجتناب و اجتناب ناپذیر مخاطره آمیز و کشنده.

اندکی تأمل نسبت به ملاحظات «کلاوس گونتر» نشان می دهد که او ماده ها و بندهای بخش حقوق اساسی یعنی همان اصول حقوق بشر را در قانون اساسی آلمان مطلق نمی پندارد؛ تحقق آنها را وابسته به امکانات می داند و بسته به رویکرد قانونگذار و البته دولت در شرایط بحران. همینجاست که اصل نسبی سازی یا «سنجش» مطرح می شود که هابرماس در بالا به آن اشاره کرده بود. از طرف دیگر به باورم تقدم و تأخر مواد حقوق اساسی و کنار گذاشتن یکی به سود دیگری در همین ارتباط معنا و مفهوم می یابد و پرسش برانگیز می شود.

هابرماس در واکنش خود به اظهارات «کلاوس گونتر» می گوید و قتی که شما گذرا به امر سنجش پیش بینی شده اشاره می کنید و از این راه می خواهید «حق حیات و حق مصون بودن جسمانی» را از تقدم برخوردار سازید آیا این بدان معناست که حق حیات همواره در برابر دیگر حقوق اساسی تقدم دارد و به همین سان می توان آن را به سنجش گذاشت؟

سنجش پیش بینی شده در اینجا از نظر کلاوس گونتر بدین معناست که مفهوم تقدم یک حق در برابر حقوق دیگر و یا امر سنجش در متن قانونها ی موضوعه با اشاره به قانون اساسی گنجانده شده باشد یعنی باید پیش بینی شود تا در بحران، تضاد میان مواد حقوق اساسی بروز نکند. ضمناً در این یادداشتها هر جا که سخن از حقوق اساسی می کنم منظورم همان حقوق بنیادی و حقوق معطوف به حقوق بشر است و هر جا که سخن از قانون اساسی می کنم منظورم همان متن کامل قانون اساسی آلمان است که

البته متن مواد حقوق اساسی را هم در برمی گیرد. این نکته را می نویسم تا گرفتار معنای نادقیق مترجمان از این متن یعنی متن قانون اساسی و همچنین متن حقوق اساسی و مواد هریک در برابرهم نشویم.

هابرماس می گوید حقوق را نمی توان برابر گرفت با کالا و بدین اعتبار به سنجش و به ترازو سپردن آنها رو آورد. اشاره اش در اینجا به کتاب و رساله های «رونالد دوورکین» است که در ارتباط با استفاده از استعاره ی ترازوی عدالت و معنای آن هشدار داده بود. به همین جهت هابرماس می گوید حقوق اساسی چیزی نیست که بتوان آنها را همچون «کالا» به حساب آورد و آنها را به اعتبار وزن روی ترازوی عدالت قرارداد. در همینجا هابرماس می گوید حقوق در ضمن «ارزش» به حساب نمی آیند که بتوان آنها را بنا به ترجیح سیاسی- فرهنگی در یک نظم مورد نظر جاسازی کرد. تصمیم راجع به اینکه آیا یک حق در یک مورد معین مصداق می یابد یا نمی یابد فقط با یک «آری» یا «نه» روشن می شود. در فراگرد رسیدگی دادگاهی است که سنجش حقوق اساسی معنا می یابد و مواد حقوق اساسی می توانند به رقابت با هم بپردازند. در چنین فراگردی فقط یکی دست بالا را به خود اختصاص می دهد و بقیه را کنار می نهد.

این گفتگوبس پیچیده است. باید با دقت خواند تا معناها و استدلالها و ظرافتهای حقوقی آن را درست درک کرد.

تبصره : روزنامه ی «فرانکفورترآلگماینه» که بی تردید از مهمترین روزنامه های آلمانی زبان است و درکنار روزنامه ی «نویه زوریشر تسایتوگ» که درسوئیس منتشر می شود دو روزنامه ی مهم آلمانی زبان به شمار می روند، به موضوع «کرونا» از دیدگاه موقعیت سالمندان توجهی خاص کرده است. عنوان این نوشته هشدار ی است به کسانی که زندگی سالمندان را ارزش زدایی می کنند و به بیان دیگر ارج نمی نهند. دراین نوشته از شخصیت های برجسته و مشهور از حوزه ی سیاست، کلیسا و عرصه ی دانش و علم یاد می شود. بسیاری از این شخصیت های مشهور در فراخوانی خواسته اند زندگی سالمندان را در دوران کرونا از ارزش نیندازند. اینان همه را به یک قیام اخلاقی فراخوانده اند. در این فراخوان آمده است همه ی انرژیها و نیروهای لازم را باید به کارگرفت تا بتوان بیشترین شمار از حیات و زندگی انسانها را نجات داد و دسترسی به مداوا را برای همه امکانپذیر ساخت. این فراخوان که نخست به صورت آگهی در همین روزنامه ی «فرانکفورتر آلگماینه» انتشار یافت در ضمن از سوی یورگن هابرماس نیز امضا شده است.

در این فراخوان می خوانیم که ارزش زندگی باید برای همه یکسان باشد. کسی که زندگی شکننده و ضعیف سالمندان را بی ارزش می داند، راه را برای ارزش زدایی

⁶. Siehe: FAZ. Prominente warnen vor Entwertung des Lebens alter Menschen. am 23.05.2020.

هرگونه حیاتی هموار می سازد. هدف ما باید پرهیز از «گونه بندی کردن و محصور ساختن انسانهای سالمند» باشد.

آنچه در روزنامه ی «فانتس» (= عنوان اختصاری روزنامه) آمده است نوشته ای است در ارتباط با این فراخوان شخصیت‌های شناخته شده و در همانحال گزارش گونه ای از وضعیت فکر و سیاست در اروپا.

«فانتس» می نویسد در بسیاری از کشورها «مُدل خطرناکی» سربرمی کشد که هواخواه نظام بهداشتی گزینشی است. این نظام گزینشی زندگی سالمندان را در درجه ی دوم قرار می دهد. آسیب پذیری زیاد این انسانها، سن بالای آنان و احتمال بروز بیماریهای بیشتر توجه این سیاست به حساب می آید و شکل این گزینش را نیز سامان می دهد و به سود جوانترها و سالمترها می چرخاند. نباید در این باره سکوت کرد و تن به رضا داد. چنین سیاستی از نظر انسانی و از نظر حقوقی قابل قبول نیست. فراخوان می گوید اخلاق دموکراتیک و انسان دوستانه مبتنی بر این اصل است که هیچ تفاوتی میان انسانها نباید گذاشت حتی مبتنی بر سن آنان.

امضا کنندگان ایجاد شکاف در جامعه را بر ساس گروه های سنی نادرست می دانند و نسبت به چنین پدیده ای هشدار می دهند. در همه ی فرهنگها اندیشه ی پایدار، انسانهای سالمند را سرمایه ای برای جامعه در نظر می گیرد. چنانچه بپذیریم این پدیده را براساس معیار ارزشی دیگری بنگریم شبکه ی اجتماعی همبستگی میان نسلها را از هم می گسلیم و در نتیجه شکاف و فروپاشی را در جامعه به بار می نشانیم. امضاء کنندگان می گویند نباید اجازه دهیم نسلی بمیرد که علیه دیکتاتوری و استبداد جنگیده است و روند بازسازی را پس از جنگ به راه انداخته و اروپا را ساخته است.

این فراخوان هنگامی انتشار یافت که خبر مرگ فزاینده ی انسانهای سالمند نگرانیهایی به بار آورد. هابرماس چنانکه آمد از نخستین کسانی بود که نگرانی و مخالفت خود را با اینچنین نگرانی به بیان آورد. امضا کنندگان خواستار یک چرخش جدی در ارتباط با چنین نگرانی بوده اند. در ایران از همان آغاز مجریان کشوری و حتی بسیاری از پزشکان و بیمارستانها حاضر نبودند سالمندان را از توجه برخوردار سازند یا بپذیرند. این جامعه ی بدبخت روشنفکری ایران هم که جز شهرت طلبی کاری دیگر ندارد در باتلاق سانسور حکومت و سانسور خود دست و پا می زند و سرانجام غرق می شود. از این چیزها سردر نمی آورد.

۲) «اوتفريد هوفه» استاد بازنشسته ی ممتاز است در آلمان. از کسانی است که همزمان با یورگن هابرماس در معرض پرسش و کنجکاوی روزنامه نگاران قرار گرفته بوده است. عضو مجمع کارشناسان رسیدگی به بحران کرونا در ایالت «نورد راین وستفالی» است. این مجمع را نخست وزیر ایالت یادشده برپا کرده است. کتاب «تاریخ مختصر فلسفه» اش در ایالت باواریای آلمان در ردیف کتابهای برجسته ی علمی ارج نهاده شده است و جایزه ی خاص این ردیف از آثار را دریافت کرده است.

روزنامه‌ی «فرانکفورتر روندشاول»^۷ از او می‌پرسد چرا در ارتباط با «بحران کرونا» از فیلسوفان چندان خبری نمی‌شنویم؟ فرض بر این است که فیلسوفان بیش از همه راجع به اخلاق، تعهدات متقابل و همچنین در ارتباط با زندگی و مرگ سخن برای گفتن دارند. چرا در حوزه‌ی شغلی شما وضع بدینگونه است؟

«اوتفرید هوفه» معتقد است که پاسخ جامع و کارشناسانه به چنین پرسشی و در ارتباط با خطر استقرار «دیکتاتوری ویروس» در حیطه‌ی صلاحیت فیلسوفان نیست. با این حال باید آماده‌ی پاسخگویی باشیم زیرا سیاستمداران مسئول باید بتوانند به هنگام اتخاذ تصمیم به حوزه‌ی وراتر از ویروس شناسان، اقتصاددانان و سیاست شناسان دسترسی داشته باشند. با آنکه هنوز فلسفه راجع به چنین اموری درک و فهم در خور توجهی نشان می‌دهد، با اینحال در میان استادان جوان دانشگاهی چنین اشتیاقی دیده نمی‌شود.

خبرنگار روزنامه با طرح پرسشی حساس خطاب به فیلسوف مورد بحث ما می‌گوید بسیاری براین باورند که به هر حال شمار زیادی از انسانها خواهند مرد، از این رو بهتر است این بحران را پشت سر بگذاریم و برای اکثریت انسانها نوعی «ایمنی گله ای» به بار بنشانیم. آیا چنین رویکردی از نظر اخلاقی نکوهیدنی است؟

پیش از آنکه پاسخ «هوفه» را بیاورم خوب است توجه دهم که در آغاز اشاعه‌ی ویروس کرونا بسیاری از سیاستمداران و دانشمندان با نگاهی به پیشینه‌ی این دست از بیماریهای واگیر رویکردی را رواج می‌دادند که معتقد بود چنانچه حدود هفتاد در صد از مردم هر جامعه‌ی مبتلا به ویروس شوند خود به خود نوعی ایمنی جمعی به بار می‌آید که علی‌الاصول آن را «ایمنی گله‌ای» می‌نامند. در همان آغاز رئیس جمهور آمریکا و نخست وزیر بریتانیا از مدافعان چنین رویکردی بودند. کافی می‌بود با اندکی مسامحه تحقق این نگرش را در عمل ممکن ساخت تا بشریت در قرن بیست و یک میلادی فاجعه‌ای بی‌مانند را در تاریخ به جان بیازماید.

«یورگن هابرماس» از نخستین کسانی بود که با این نگرش به مخالفت برخاست. این قلم در همان آغاز به اطرافیان و آشنایان گفت سیاستمداران و بسیاری از افراد جامعه در ایران بی‌آنکه آشکارا بر زبان برانند در محافل رسمی و غیررسمی می‌گویند داروها و امکانات پزشکی را صرف سالمندان نکنید! این عمل در نهایت حرام کردن امکانات محدود است! اینان در عمل می‌خواستند حوزه‌ی «ایمنی گله‌ای» را با هدفگیری به سوی جامعه‌ی سالمندان به بهایی نازل به واقعیت بنشانند. نتیجه‌ی این نگرش در عمل به مرگ بسیاری از سالمندان منتهی شد. متأسفانه شماری از پزشکان و پرستاران و کارمندان بیمارستانها از پذیرش سالمندان سرباز می‌زدند و به این «اخلاق» فاجعه

⁷ .FR.Gessprech mit Otfried Hoeffe.2020/04/26.FfM

بار دامن می زدند. در خانه های سالمندان نیز چنین روشی مرگ به بار می آورد. رواج چنین نگاه و رویکردی در آغاز شیوع کرونا در غرب و در کشورهای دیگر نیز ملموس بود و تجربه می شد. خوشبختانه مقاومت در برابر این طرز نگاه سربرکشید و اجرای گسترده ی آن را متوقف ساخت هرچند که نتوانست یکسره آن را از میان بردارد.

بازگردیم به پاسخ «اوتفرید هوفه». می گوید نباید اجازه داد ویروس آزاده به گردش درآید. چنین چیزی نشانه ای از مدهوشی به شمار می رود. این امر خلاف احساس مسئولیت است و در ارتباط با موجودات هوشمند یکسره نامتناسب به حساب می آید. اگر اندکی شدت بیابد خیانتی است به طبیعت انسان و به انسانیت ما.

اندیشه ی بنیادی و پسزمینه ی این امر بدین معنی است که باید در سراسر کشور اقداماتی عاجل به کار بسته شود: یعنی رویارویی با خطر بیکاری توده ای، تراژدیهای خانوادگی، شورشهای مدنی و مرگ مردمان بسیاری در موج دوم. این جاست که حکومت ترجیح می دهد شمار بسیاری از انسانها فوری به مرگ تن دردهند. حال باید دید چنین کالاهایی را چگونه می توان در قیاس باهم به سنجش گذاشت.

البته که سنجش کالاها در امروز روز بی تردید یک ضرورت به حساب می آید. این امر چنانکه شما ذکر می کنید، چندان ساده هم نیست. برای نمونه تراژدیهای خانوادگی وقتی بروز می کنند که زن و شوهرها، پدران و مادران، احتمالاً فرزندان می میرند در حالی که وابستگانشان تصور می کنند می توانسته اند جلوی این فاجعه ها را بگیرند. همین امر ناآرامیهای گسترده به بار می نشاند و چه بسا به حوادثی خوشونتبار منجر شوند. چنین حوادثی زیانهای اقتصادی هم به بار می آورد.

خبرنگار روزنامه که می خواهد نشان دهد آسان دست بردار نیست با کنجکاوی فیلسوف را به گوشه می راند و می پرسد چنانچه به برخی مواضع فلسفی نگاه بیندازیم می بینیم هواخواهان مکتب اصالت فایده (اوتیلیتاریسم) می گویند همواره باید طوری عمل کنیم که برای بیشترین شمار انسانها، بیشترین خوشبختی را کسب کنیم.

«اوتفرید هوفه» در پاسخ می گوید حکومتها به طور قطع برای تحقق خوشبختی صاحب صلاحیت نیستند. چنانچه حکومتها در این راه گام بردارند خصلتی مطلق گرا و استبدادی می یابند و در نهایت شهروندانشان را خوشبخت نمی کنند. اگر اصولاً قرار شود حکومتها از نوعی مکتب اصالت فایده پیروی کنند، در این صورت صلاح آن خواهد بود که از نوع منفی مکتب اصالت فایده پیروی کنند یعنی سعی کنند بروز بیشترین درد و رنج را بازدارند. تازه در اینجا مسئله ی عدالت سربرمی آورد که تا کنون مکتب اصالت فایده نتوانسته پاسخ مناسبی برای آن بیابد. قانونهای اساسی کشورهای دموکراتیک، برای نمونه قانون اساسی آلمان، در مرحله ی نخست و در نهایت فرد انسانی را دارای حقوق خدشه ناپذیر مبتنی بر اصول شناخته شده ی حقوق

بشر می دانند و برجسته می سازند. در اینجا فرد انسانی مطرح است، نه انسان منزوی شده. براین اساس اگر با «کانت» همسخن شویم نمی توان هیچکس را وسیله ی هدفی خاص ساخت و از او سوء استفاده کرد.

پرسش بعدی چنین است: بیشتر هواخواهان مکتب اصالت فایده می گویند مفهوم زندگی در اساس کسب بیشترین لذت است. اینان می گویند آنچه در زندگی مهم است این است که بدانیم فرد انسانی به چه میزان خوش است و رضایت دارد. چگونه می توان این اندیشه را در ارتباط با چالشهای کنونی مطرح ساخت؟

«هوفه» در پاسخ می گوید چنین پرسشی فقط در ارتباط با شاخه ی لذت جویانه ی مکتب اصالت فایده (hedonistischer Utilitarismus) مطرح می شود. در نظر چنین کسانی فقط تأمین نیازهای انسانی و مصلحت و نفعش، والاترین ارزش به شمار می رود. خوشبختانه گونه های دیگری هم از والاترین ارزش وجود دارند. مثلاً کسب شناسایی اجتماعی یا دانش و معرفت یا ترکیبی از این دو یا هدفهای دیگر. تنها چنانچه مکتب اصالت فایده را به مکتب لذت جویی محدود کنیم و این دومی را به لذت جویی منفی برگردانیم یعنی مانع بروز درد و رنج شویم، در این صورت می توان این وضعیتگیری را در ارتباط با موقعیت کنونی به کار بست. با اینحال دو معضل دیگر باقی می ماند. نخست اینکه بدانیم چگونه انسانهایی که رفاه خود را مهمترین چیز می دانند حاضر می شوند بخشهایی از آن را به خاطر رفاه هموعان کنار بدهند. در اینجا یک مسئله ی بنیادی وجود دارد: چگونه امکان دارد کسی که به میزان زیادی متعهد است به تأمین رفاه و لذت جویی خود، حاضر شود به ایثار و نوع دوستی تن دهد؟ هیچ فرد هواخواه مکتب اصالت فایده حاضر نیست در حد ابزار تأمین رفاه عمومی تنزل بیابد، و از این گذشته، حالا معضل دوم، اصول حقوق بشر و رعایت حرمت انسان چنین چیزی را جایز نمی داند.

در ادامه ی گفتگو پرسشگر روزنامه ی «فرانکفورتر روندشاو» از «هوفه» می پرسد یک فیلسوف اخلاق مانند «کانت» بحران کنونی را چگونه ارزیابی می کند؟ خاصه وقتی که عده ای می گویند چنانچه زندگی بیماران سالمند را فدا کنیم در یک نگاه کلی این امر می تواند به سود کل جامعه تمام شود.

«هوفه» با صراحت می گوید در چنین موردی «کانت» از حق «وتو» ی خود بهره می گیرد و می گوید انسان را نمی توان همچون ابزاری { جهت بقای } ممنوعش مورد بهره برداری قرارداد. کانت خواهد گفت: چنین چیزی مجاز نیست!

پرسش بعدی که در اینجا در نظر پرسشگر روزنامه مطرح می شود در اساس یک پرسش اصولی است. می پرسد آیا فیلسوفان اصولاً می تواند اینگونه دوگاتیها را حل کنند؟ برای نمونه وقتی در نظر بیاورید که یک «تراموا» در وضعی قرار می گیرد که

راننده اش جان پنج نفر را به مخاطره می افکند. آیا درست است اگر بشود این تراموا را به جهتی چرخاند که به جای پنج نفر فقط جان یک نفر را بگیرد، دست به چنین کاری زد؟

«اوتفرید هوفه» در پاسخ می گوید فیلسوفان خردمند چنین محظوری (قیاس ذوحدین) را نمی پذیرند. سعی می کنند راهی بجویند. اگر می توان «تراموا» را چرخاند، چرا نباید آن را به جایی دیگر هدایت کرد؟ یا افراد در معرض مخاطره را هشدار داد؟ در موقعیتهای واقعی امکاناتی وجود دارد که می توان عمیق و خلاق اندیشید و راه های گریز پیدا کرد. چنین تنگنا و معضل و دوراهی هایی را نمی توان در مورد بحران کنونی به کار بست. پاسخ «هوفه» به چنین محظوری منفی است.

سرانجام «اوتفرید هوفه» می گوید همواره به همکاران توصیه می کند مفهوم روشنگری کانت را در نظر بگیرند. یعنی شهادت داشته باشند خردشان را به کار اندازند. اما در صورت نیاز به دو چیز توجه کنند: نخست آنکه به حقوق اساسی مندرج در قانون اساسی ارجاع دهند و دوم آنکه بکوشند در ارتباط با محدود ساختن اصول آزادی با احتیاط عمل کنند. از این رو باید به امید، بیشتر مجال عرض اندام دهیم، نه به هراسها و سراسیمگی و وحشت.

«هوفه» می گوید هر وقت با چنین تنگناهایی مواجه می شوم به «کانت» رجوع می کنم. او مخالف ابزاری کردن امور است. پس از «کانت» به ارسطو توجه می دوزد به خصوص به اصل خردورزی. معتقد است در دوران خطر تهدید آمیز استقرار دیکتاتوری و ویروس، حق آن است که خرد را به کار اندازیم.

۳) یولیان نیدا- روملین استاد فلسفه است در مونیخ. با شدت و حدت تمام خواستار بازگرداندن کامل و گسترده ی حقوق اساسی شهروندان است. می گوید «حقوق اساسی جوهر دموکراسی ماست». از خانواده ای هنرمند و هنرشناس و فرهنگی برخاسته است.^۸خواهرش نیز فیلسوف است. از سال ۲۰۰۴ در دانشگاه مونیخ تدریس می کند. مدت دو سال وزیر فرهنگ آلمان بوده است در دولت «شرودر» در سالهای ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۲. مصاحبه ای داشته است با روزنامه ای که برخی نکته های آن را در زیر می آورم.

مصاحبه کننده از او می پرسد رئیس مجلس ملی آلمان «وولفگانگ شویبله» اخیراً شما را به عضویت در «شورای اخلاق آلمان» منصوب کرده است. وظایف شما در چنین دورانی که این شورا به خصوص در زمانه ی کرونا مرجع مهمی به شمار می رود چیست؟

⁸. Siehe: Clemens Hagen. Muenchener Abendzeitung. 05/05/2020.

«نیداروملین» در پاسخ می گوید ما هنوز همدیگر را ندیده ایم. چنین دیداری قرار است در پایان این ماه برگزار شود. اما مطمئنم که این شورای اخلاق به موضوع غلبه بر پیامدهای بحران کرونا نیز رسیدگی می کند. سعی من بر این خواهد بود که از نظر فلسفی و از نگاه مخاطره ی اخلاقی در این گفتگوها سهم بگیرم.

پرسشی که در اینجا مطرح می شود این است که چگونه می توان با مخاطرات اخلاقی این جریان به گونه ای قابل قبول روبه رو شد. ما در زندگی روزمره احساس خوبی در مقابله با مخاطرات داریم. هنگامی که چنین مخاطراتی وجهه ای جهانی می یابند مانند چرخش و دگرگونی آب و هوا و شرایط اقلیمی با دشواری به این چیزها می پردازیم. در ارتباط با «کووید ۱۹» (کرونا) هر روزه ارقام تازه و رقمهایی هولناک و هراسناک سربرمی کشند و ما را حیرت زده می کنند. این امر جلوه ای است از تراژدی ارقام بزرگ: چه تعداد انسان مبتلا شده اند؟ چه تعداد افراد جدید در معرض ابتلا قرار گرفته اند؟ چه تعداد جان باخته اند؟ این ارقام را باید مرتب کرد و دید چه تعداد انسان روزانه در آلمان می میرند؟ چه تعداد از بابت سکتة قلبی؟ چه تعداد بر اثر سرطان؟ و چه تعداد از بابت کرونا؟ اطلاعات ما از این نظرها کامل نیست. از این رو تا زمانی که تصویری از کل در اختیار نداشته باشیم، نمی توانیم واکنش راهبردی درستی داشته باشیم.

پرسشگر می پرسد در عرصه ی سیاست این بحران تقریباً فقط از دید صدراعظم، وزیر بهداشت و نخست وزیر ایالت باواریا مطرح می شود، چرا؟ «نیداروملین» در پاسخ می گوید وزرای مسئول از حزب سوسیال دموکرات و دموکرات مسیحی واکنشهای بسیار خوبی داشته اند. از این رو می توان گفت آلمان در این زمینه بهتر از هر کشور دیگر اروپایی بوده است. این امر ناشی از حضور یک نظام تأمین اجتماعی بسیار با ثباتی است. مسئولان مانند بحران ۲۰۰۹ رفتاری قابل قبول دارند. انسانها از حکومتشان انتظار دارند هراسها و ترسهایشان را آرام کند.

در اینجا «نیداروملین» به شرایط آلمان در ارتباط با درگیریهای نظامی پس از جنگ جهانی دوم اشاره می کند و معتقد است که آلمان از آن بحران سلامت بیرون جسته است. می گوید در چنین بحرانهایی همواره قوه ی اجراییه مورد پرسش قرار می گیرد. بدین معنی که انسانها از حکومتشان انتظار دارند بر ترسهایشان غلبه کند. باید بتوان ملاحظات انتقادی را سرو سامان داد. این امر از نظر روانشناختی قابل درک است اما شایسته ی یک دموکراسی نیست. در دموکراسی ما نیازمند مبادله ی استدلال هستیم. به خصوص در چنین بحرانی. به بحران مهاجرت در مقطع سالهای ۲۰۱۵/۲۰۱۶ اشاره می کند که منازعات حکومتگران در آن زمان سه ماه به درازا کشید و معضلاتی برای آلمان به بار نشاند. این معضلات هنوز هم در آلمان پایان نیافته است. بحران کنونی هم می تواند منتهی شود به یک جنبش و مقاومت بسته به اینکه راهبردهای درزا مدت

و میان مدت چگونه مدیریت شوند. آلمان وابسته است به تجارت خارجی بیش از هرکشوری دیگر و رکود اقتصادی می تواند به آلمان آسیب برساند.

«نیدار-روملین» در ادامه ی سخنانش می گوید دربرخی کشورها بحران کرونا درعمل موجبی شده است جهت تقویت رژیمهای خودکامه و دیکتاتوری. معمولاً دراین موارد به نظام ورژیم سیاسی مجارستان اشاره می شود. در حالی که نمونه ی بارز این چنین سیاستهایی را می توان به وضوح در ایران مشاهده کرد. با اینحال معتقد است که گرچه نمی خواهد رفتار رفتارهای هیستریک و جنون آمیزشود اما نگرانیهایی هم دارد. نخست آنکه «کرونا» انسانهای آسیب پذیر را به نحوی فزاینده دربرگرفته است، پویایی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی کشورها در درازمدت به گونه ای چشمگیر صدمه دیده اند و مردم را به بی تفاوتی سوق داده است ونسبت به حقوق اساسی بی اعتنا شده اند. ما باید بکوشیم حقوق اساسی راباردیگرنیرومند سازیم وبرکسی بنشانیم زیراهمین حقوق اساسی جوهر دموکراسی آزادخواهانه به شمارمی روند. ازاین رو او و پنج متخصص دیگر گروهی برپاساخته اند (مركب از یک متخصص بیماریهای واگیر، دو اقتصاددان، یک سیاستمدار، یک حقوقدان و یک فیلسوف) تا بتوانند با وجود همه ی تفاوتها برسر یک متن به توافق برسند و راهی در جهت خروج از قرنطینه بیابند بی آنکه مخاطرات اضافی بهداشتی به بارآورند.

«نیدار-روملین» بر این باور است که در چنین بحرانهایی قوه ی مجریه محق است در حوزه ی حقوق اساسی دخالت کند تا بتواند حقوق بنیادی مرتبط با حراست از حیات و مصون بود از تعرض جسمانی را پاس بدارد. اما می گوید چنین دخالتهایی باید همواره متناسب به اجرا دربیایند. این چنین دخالتی را منطبق می داند با دیدگاه فلسفه ی عملی خود ش. چنین وضعی را برخوردار از انسجام و پیوستگی می نامد. یعنی چیزها باید برخوردار از همآوایی و نظم منطقی باشند. در ادامه می گوید همه ی ما باید برخوردار از جهت یابی راهبردی روشن وشفافی باشیم مبتنی بر معیارهای اخلاقی. از نظر او ما نمی دانیم در شش هفته یا شش ماه دیگر چه خواهد شد. چه وقت واکسن و داروی شفابخش خواهیم داشت. این را می گویند رانندگی مبتنی بر شعاع دید. این همان چیزی است که خانم مرکل، صدر اعظم آلمان نیز می گوید. به باور او این نگرش خانم مرکل مطلقاً درست است و صحیح. اما آنچه درست نیست این است که اصل رانندگی مبتنی بر شعاع دید را تعمیم دهیم به معیارهایی که مبتنی بر آنها دست به عمل می زنیم.

«نیدار-روملین» از آنچه از او نقل شد نتیجه می گیرد دراین اواخر معیارها چندبار تغییر کرده اند بی آنکه در حد لازم و کافی توجیه شوند. در ارتباط با مخاطرات سلامت موافق این است که شمار بیماریها یعنی مبتلایان را با توجه شمار نیازمندان به مراقبتهای ویژه به عنوان معیار در نظربگیریم-ونه براساس مجموعه ی مبتلایان یا براساس افزایش مبتلایان در یک حوزه ی زمانی یا عامل بازتولید. شمار مبتلایان حتی پیش از به کارگرفتن قرنطینه به گونه ای مشهود کاهش یافت. انسانها از نظر او خردمندند وبرخوردار از حس همکاری ومحتاط وقتی بدانند با خطری بزرگ سرو کار

دارند. این امر را پدیده‌ی خوبی می‌داند. به همین جهت هم حکومت اعلام داشت با توجه به رفتار مردم از اقدامات الزام‌آور می‌کاهد به محض آنکه ببیند معیار سیاست بهداشتی تحقق یافته است.

«نیدا-روملین» به گفته‌ی خودش رویکرد فلسفی‌اش را دارای خصلتی عملی می‌داند. از این رو نگاه او آمیخته است با خصلتی جامعه‌شناسانه. گرچه معیار اخلاق را ذکر می‌کند اما به آمارها ی بهداشتی ارج می‌گذارد و به مدد داده‌های کمی به داوری می‌نشیند. فلسفه‌ی او فلسفه‌ای است عملی. در چنین رویکردی قوه‌ی مجریه می‌تواند حتی در ارتباط با حقوق اساسی و تقدم و تأخر مواد حقوق اساسی دست به عمل بزند. اینجاست که وارد مقوله‌ی نسبیت می‌شود بی‌آنکه به آن بپردازد. از طرف دیگر بستر فرهنگی و رفتارهای مردمان را مهم می‌داند و اعتماد شهروندان به حکومتشان را نیز برمی‌شمرد و تصمیم‌گیریهایی حکومت را ناشی و بلکه واکنشی به چنین عواملی به حساب می‌آورد. بدین ترتیب مطلق بودن حقوق اساسی زیر سؤال می‌رود و شرایط به کار بستن آنها و تشخیص قوه‌ی مجریه دست بالا را به خود اختصاص می‌دهد. تمایلات خودکامه در نظامهای غیردموکراتیک قادرند در این بستر نظری بسیاری چیزها را فراچنگ آورند و از چنین چارچوبی به سود خود بهره بگیرند.

۴) فرانسیس فوکویاما

فوکویاما نزدیک به هفتادسال دارد و استادی برجسته و شناخته شده به شمار می‌رود. کتاب معروف او «پایان تاریخ و آخرین انسان» نام دارد. همین اثر او را به شهرتی استثنایی رساند. کتاب هنگامی نوشته شد که نظام اتحاد جماهیر شوروی و اقمارش فرو ریختند و در سوگ سوسیالیسم دولتی نشستند. فوکویاما تصور کرد نظام لیبرال رجحان خود را به اثبات رسانده است و دیگر رقیبی نخواهد داشت. قرن بیست و یکم میلادی در تصور او فقط می‌بایست این پیروزی را جشن بگیرد و در بهترین حالت بپروراند. این کتاب به سال ۱۹۹۲ انتشار یافت. چندی نگذشت که ناچار شد از رویکرد خود واپس بنشیند و به بازاندیشی رو آورد. فکر پویایش به این بازاندیشی میدان داد و به او یاری رساند همچنان از نقد خود باز نایستد.

فوکویاما ژاپنی الاصل است اما شهرت خود را مدیون تدریس در دانشگاه‌های آمریکاست. از دانشگاه هاروارد فارغ التحصیل شده است و هم اکنون در سه دانشگاه سرگرم تحقیق است و تدریس. در دانشگاه جورج میسون، در دانشگاه جان هاپکینز و در دانشگاه استنفورد.

در کتاب «پایان تاریخ و آخرین انسان» می‌گوید رواج جهانی دموکراسیهای لیبرال و اقتصاد بازار آزاد نشأت گرفته از غرب و همچنین سبک زندگی چیره در این عرصه،

نشانه‌ی پایان تکامل فرهنگی- اجتماعی بشریت است و آخرین شکل حکومت انسانی به شمار می‌رود. در کتابهای پسینی این فکر را یکسره رها کرد.

جهان جدید «فوکویاما» همچنان مبتنی است بر اندیشه‌ی لیبرال دموکراسی. این جهان به تصور او با پایان گرفتن نبرد ایدئولوژیها شکل گرفته است. پایان گرفتن جنگ سرد و سقوط دیوار برلین چنین امکانی را فراهم آورده بوده است. از این رو به باور فوکویاما لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی از درون چنین نبردی ظفرمند قد علم کرده بوده است. در آن هنگام نوشت آنچه ما می‌بینیم تنها پایان جنگ سرد نیست، یا گذار به تاریخ پس از جنگ سرد. این دوران به یک اعتبار پایان تاریخ است به این معنایی که به کار می‌بریم. این جهان پایان تکامل و تحول ایدئولوژیک است و در همانحال عالمگیر شدن دموکراسی لیبرال غربی به مثابه شکل نهایی حکومت بشری.

در واقع او از پایان جهان همین را منظور می‌کرده است. بسیاری او را بسته به دیدگاهشان نقد کردند و شهرت او را گذرا و ناپایدار دانستند. خود او هم پس از مدتی از این دآوری پس نشست. در همین دهه‌ی نود قرن بیستم میلادی نخست مقاله‌ی «هانتینگتن» در مجله‌ی «فورن افرز» به چاپ رسید و پس از آن کتاب پرسر و صدای او انتشار یافت که به عنصر فرهنگ و مذهب در جدلها و مناقشات جهانی اهمیت می‌داد و محور تازه‌ای را در جهت برخورد با نزاع جهانی مطرح می‌ساخت. کتاب هانتینگتن خصلتی ماندگار یافت و برخی چیزها و رویدادها را بهتر از فوکویاما، ذوق زده درک می‌کرد. صرف نظر از کاستیهای هانتینگتن مهم این است که او به عنصر فرهنگ می‌پرداخت. در اینجا قصد ندارم به این چیزها بپردازم. فقط می‌خواهم به اختصار رویکرد او را در ارتباط با «کرونا» بنمایانم. همینجا خوب است یادآور شوم که اساس رویکرد فوکویاما در عرصه‌ی سیاست و نظامهای سیاسی سامان یافته است و به نوع نظام سیاسی و تواناییهای هر نظام توجه خاصی دارد.

در نوشته‌ای در نشریه‌ی «اتلانتیک» به موضوع «همه‌گیری» و ویروس و پایان گرفتن آن می‌پردازد. می‌نویسد هنگامی که فراگرد «همه‌گیری» فروکش کند، در آن وقت می‌توان عنصر دوجهی سازی ساده انگارانه را کنار گذاشت. در چنین مقطعی دیگر خط فاصل و منقسم کننده در بحران، نظامهای اقتدارگرا (=نظامهای خودکامه) و نظامهای دموکراتیک نخواهد بود. آنچه خواهیم دید و خواهیم داشت نظامهایی اقتدارگرا خواهند بود با اجرا و مدیریتی عالی و نظامهایی از همین دست با بازدهی فاجعه بار.⁹ از نظر گوناگونی بازده در دموکراسیها نیز با پدیده‌ای مشابه سروکار خواهیم داشت هر چند کوچکتر. عامل مؤثر و تعیین کننده در عرصه‌ی اجرا و مدیریت وابسته به نوع رژیم نخواهد بود. آنچه مهم است توانایی و لیاقت هر دولت (=کشور)

⁹ Atlantic. Francis Fukuyam. The Thing That Determines a Country,s Resistance to the Coronavirus. March 30, 2020.

است و مهمتر از آن اعتماد به حکومت.

به باور «فوکویاما» همه ی نظامهای سیاسی نیازمند واگذارکردن اقتدار خردمندان به شاخه های اجرایی حکومت خاصه به هنگام بحران اند. توانایی و لیاقت کسانی که در رأس حکومت قراردارند و همچنین داوریهایشان باعث می شوند ببینیم که بازده اعمال خوب خواهد شد یا بد. به همین سبب است که واگذاری اقتدار به قوه ی مجریه به ویژه اعتماد مردم به این قوه سرنوشت یک جامعه را رقم می زند. در دموکراسی بسان نظام استبدادی، شهروندان باید باور داشته باشند که قوه ی مجریه می داند چه باید بکند. «فوکویاما» از این امر نتیجه می گیرد که مع الاسف درست آنچه که اکنون در آمریکا وجودندارد همانا «اعتماد» است.

یک درک نادرست رایج این است که تصور می شود دموکراسیهای لیبرال الزاماً حکومتهایی ضعیف دارند چون این حکومتها ناچارند به انتخاب مردم و رویه های قانونی احترام بگذارند. همه ی حکومتهای مدرن توانسته اند قوه ی اجرایی نیرومندی برپاسازند. در واقع هیچ جامعه ای نمی تواند بی حضور چنین قوه ای به بقای خود امید ببندد. همه ی جامعه ها نیازمند حضور دولتی قوی، کارآ، و مدرن اند. چنین دولتی است که می تواند قدرتی متمرکز ایجادکند و آن را هرگاه که لازم باشد برای حفظ جامعه به کاراندازد، نظم عمومی را حفظ کند و خدمات عمومی را در دسترس شهروندان قرار دهد. آنچه که دموکراسی لیبرال را از رژیم اقتدارگرا متمایز می سازد این واقعیت است که قدرت دولت می تواند در ارتباط با نهادهای محدود کننده تعادل برقرار سازد. این بدان معناست که در دموکراسی لیبرال، حکومت قانون و پاسخگویی دموکراتیک وجود دارد. با این حال باید در نظر داشت که نهادهای عمده ی محدود کننده مانند دادگاه ها و قانونگذاری از یک دموکراسی به دموکراسی دیگر از هم متفاوتند و در طول زمان نیز از هم متمایز می شوند.

بحرانهای بزرگ، پیامدهای عمده ای دارند که به طور معمول پیش بینی ناپذیرند. رویداد معروف به «رکود بزرگ» (Great Depression)، انزواگرایی، ناسیونالیسم، فاشیسم و جنگ جهانی دوم را برانگیخت. اما در همانحال جریان «نیو دیل» (New Deal)، برآمدن ایالات متحده ی امریکا را همچون یک بازیگر جهانی و ابر قدرت موجب شد و سرانجام استعمارزدایی را به بارنشاند. پدیده ی معروف به ۱۱/۹ (انفجار برجهای نیویورک) دو دخالت ناکام آمریکایی رابه دنبال داشت: برآمدن ایران و شکلهای تازه ای از اسلامگرایی افراطی را. بحران مالی سال ۲۰۰۸ موجی از جنبشهای توده باورانه (پوپولیسم) رادامن زد و احساسات زیادی را علیه دیوان سالاریهای حاکم برانگیخت و به دنبال خود رهبران مختلفی را در جهان جابجا کرد. از

این رو حلالست که می توان گفت به چه علت برخی از کشورها توانسته اند بهتر از دیگر کشورها با این بحران روبه رو شوند.^{۱۰}

فوکویاما در اینجا می نویسد نوع رژیم عامل تعیین کننده نبوده است. برخی از دموکراسیها بهتر از دیگر دموکراسیها دستاورد بهتری داشته اند. همین امر در ارتباط با رژیمهای اقتدارگرا صدق می کند. عوامل مؤثر در پاسخگویی موفقیت آمیز به بیماری همه گیر در اساس از توانایی و لیاقت دولت، اعتماد اجتماعی و رهبری نشأت گرفته بوده است. از این رو می توان گفت سه عامل در اینجا نقشی اساسی داشته اند: دولتی شایسته و واجد صلاحیت، حضور حکومتی که شهروندان به آن اعتماد داشته اند و به سخنانش گوش سپرده اند، و بالاخره حضور یک رهبری مؤثر و کارآمد. این سه عامل توانسته بوده اند اجرایی چشمگیر به نمایش بگذارند و زیانها و خسارتهای برآمده را محدود سازند. کشورهای متکی به حکومتهای ناکارآمد و جامعه های قطبی شده، یا دارای رهبری ضعیف، بازدهی بدی بروز داده بوده اند. این چنین کشورهایی شهروندان و اقتصادشان را در معرض بحران قرار داده اند و آسیب پذیر ساخته اند.

آنچه از ویروس کرونا (Covid-19) آموخته ایم این است که ویروس جدید کرونا عواقبی درازمدت دارد و طی سالها می توان آن را سنجید، نه در طول چند فصل. این ویروس آن قدر کشنده نیست که هراس برانگیز است. این ویروس بسیار واگیر است و اغلب بی آنکه نشانه ای از خود بروز دهد انتقال می یابد در حالی که برای مثال ویروس ایبولا (Ebola) مهلک است و کشنده اما دیردریافت. مبتلایان پیش از آنکه بتوانند ناقل شوند، در می گذرند. ویروس کرونا درست خلاف آن یکی عمل می کند بدین معنی که مردم آن را آن چنانکه باید جدی نمی گیرند و به همین جهت در سراسر جهان پخش می شود و موجب مرگ بسیاری از انسانها می گردد. کشورها هیچگاه نمی توانند پیروزی بر این بیماری را جابزنند. وضعیت اقتصاد در دوره ای طولانی در معرض آسیب قرار می گیرد، بسیاری از بنگاه های تجاری صدمه می بینند و تخریب صنایع رابه بار می نشانند و رسته های اقتصادی مانند فروشگاه های بزرگ، زنجیره های خرده فروشی و صنعت سفر و گردشگری ویران می شوند. پیامدهای سیاسی اشاعه ی این ویروس به مراتب بدتر است. بیماری واگیر کُشدار می شود و بیکاری فزاینده تولید می کند، رکود تداوم می یابد و قرض بی سابقه ای بر جامعه تحمیل می کند که به نوبه ی خود تنش می آفریند و در نهایت شورش سیاسی را دامن می زند بی آنکه روشن باشد این شورش علیه چه کسی است.

در شرایط کنونی توزیع جهانی قدرت به سود شرق تحول می یابد. شرق آسیا در قیاس با اروپا و آمریکا در امر مدیریت این ویروس بهتر عمل کرده است. گرچه همه گیری از چین برآمد و پکن آن را برگرفت و اشاعه داد، با این حال چین از این بحران سود

¹ Francis Fukuyama. The Pandemic and Political Order. In : FA. July/August 2020.

می برد، حد اقل در چند دوره. چین در رویارویی با پدیده ی همه گیری توانست مهار و کنترل موقعیت را در دست گیرد و سرانجام اقتصادش را راه بیندازد و شتاب ببخشد و پایدار سازد.

ایالات متحده ی آمریکا برخلاف این کشورها پاسخش رابه این بحران به نحوی بد سرهم بندی کرده است و حیثیتش به شدت فروکش کرده است. در شرایط کنونی جامعه ای منقسم و قطبی شده دارد و رهبری ناصالح و بی کفایتی که کشور را از کارکردهایش بازداشته است. رئیس جمهور کشور را منقسم کرده و از دستیابی به وحدت محروم ساخته است. مسئولیت را به فرمانداران واسپرده است و اعتراضات مرتبط با حمایت از بهداشت عمومی را به سوی اینان سوق داده است. در طی سالهای آینده بیماری همه گیر می تواند ایالات متحده را به سوی اضمحلال براند. تداوم این بحران فرسایش نظم جهانی لیبرالی را به همراه دارد و می تواند به احیاء فاشیسم در سراسر گیتی منتهی شود.

فوکویاما بحران کنونی را به سود رهبران کشورهایی چون فیلیپین و مجارستان می داند که حکومتهایشان از این موقعیت سودجسته اند و قدرتهایی فوق العاده برای خود دست و پا کرده اند تا هر چه بیشتر از دموکراسی کناره بگیرند و دوری بجویند. بسیاری کشورهای دیگر شامل چین، ال سالوادور، و اوگاندا اقدامات مشابهی به کار بسته اند.

پیامدهای بدبینانه ی اوضاع و احوال کنونی را آسان می توان به تصور درآورد: ناسیونالیسم، انزوا طلبی، بیگانه هراسی و گرایش به یورش به نظم جهانی لیبرال که از سالها پیش به گونه ای فزاینده در جریان بوده است ، اکنون اما بر اثر پدیده ی همه گیری فقط شتاب گرفته است. پدیده ی دیگری که اکنون برجسته شده است و در همه جا به چشم می خورد ایجاد و تحکیم موانع بر سر راه تحرکات جمعیتی است به خصوص آن جابه جاییهایی که قلب اروپا را هدف گرفته اند. هم اکنون درکشورها ی اروپایی تمایل به درونگرایی تقویت شده است و جناحهای متخاصم به جای آنکه برخوردی سازنده با این پدیده پیش گیرند به قصد سرپوش گذاشتن بر کاستیها و ناکامیهایشان باهم کلنجار می روند و دعوا و مرافعه می کنند و رقیبانشان را سپر بلا جلوه گر می سازند.

به نظر فوکویاما، برآمدن ناسیونالیسم امکان بروز تخصیصات بین المللی را افزایش می دهد. رهبرانی که به این پدیده دل می بندند براین تصورند که نبرد با خارجیان ابزار خانگی سودمندی به شمار می روند در جهت دامن زدن به پریشان احوالی و آشفته خاطری و تضعیف و سرگرم سازی مخالفانشان. اینان می کوشند از پدیده ی همه گیری به سود خود بهره بجویند و از داده ها و اطلاعات جدید بلافاصله فوایدی سیاسی کسب کنند. با توجه به نیروی ثبات دهنده ی سلاحهای هسته ای و چالشهای مشترک میان

بازیگران عمده ، تصور رایج این است که در قیاس با اغتشاش و آشوب داخلی و خانگی، بروز اغتشاش و تلاطم بین المللی کمتر محتمل است. کشورهای فقیر با شهرهای پر جمعیت و نظام ضعیف بهداشت عمومی در موقعیت کنونی سخت ضربه پذیر خواهند بود. نه فقط فاصله گذاری اجتماعی بلکه حتی رعایت امور عادی بهداشتی مانند دست شستن نیز بسیار دشوار هستند خاصه در کشورهایی که دسترسی مداوم به آب پاکیزه برای بسیاری از شهروندان امکان ندارد.

«فوکویاما» شماری از این دست از ملاحظات را در این نوشته می آورد که کمابیش در همین ردیف قرار دارند. برخی از آنها چنانکه آمد نکته سنجیهایی به حساب می آیند و برخی هم در ردیف نگاه های روزنامه نگارانه قرار می گیرند. نمی خواهم به همه ی آنها بپردازم. برای این قلم اما یکی دو چیز در رویکر فوکویاما به کرونا نهفته است که در جای خود اهمیت دارند.

نخست آنکه در این ملاحظات آشکارا می بینیم «فوکویاما» از آن داوری صریح در ارتباط با «پایان تاریخ» به وضوح روبرگردانده است. در اینجا او نه تنها تاریخ را به نظام لیبرال و انمی سپرد، بل برای نظامهای اقتدارگرا یا به بیانی نظامهای استبدادی هم ارزشی در نظر می گیرد و به آنها هم ارج می نهد. از این رو نظامهای لیبرال که به باور او نظامهای دموکراتیک به حساب می آیند همان قدر می توانند کارایی و سودمندی از خود نشان دهند که نظامهای اقتدارگرا. در چنین چارچوبی ادعای دموکراتیک بودن و اقتدار داشتن به تنهایی رجحان یک رژیم را بر رژیم دیگر، تحت هر عنوان که باشد، نمی نمایاند و به اثبات نمی رساند. در این چنین وضعی یک نظام دموکراتیک همان قدر می تواند در بحران سودمند باشد و جلوه ای کارا از خود به نمایش بگذارد که یک نظام اقتدارگرا. یا برعکس می توان گفت یک نظام اقتدارگرا می تواند چنان از خود کارایی نشان دهد که یک نظام دموکراتیک ناکارا و دستخوش سوء مدیریت نتواند به چنین درجه ای برسد. بنابراین باید دید در بحران چه چیز می تواند جامعه ای را از آسیبهای ناشناخته یا اصلاً آسیبهای کشور بربادده مصون نگاه دارد؟ آنچه از این استدلالها می توان نتیجه گرفت به باور این قلم در اساس توان و لیاقت است. جامعه ای که توان و لیاقت والایی داشته باشد قادر است خود را در برابر زیانهای وارده بیمه کند یا از شدت زیانها و ویرانگری احتمالی بکاهد. نتیجه ی دیگری که می توان از گفته های فوکویاما گرفت این است که چنانچه کشوری از حضور مدیریتی لایق برخوردار باشد در آن صورت می تواند از توان و لیاقت جامعه ی خود درست بهره برداری کند و از مردم خود در برابر فاجعه حراست کند. این تصویر بی تردید ما را به سوی رویکردی فرهنگی می راند. یعنی جامعه باید چنان توانی داشته باشد و از آنچنان بستر نیرومندی برخوردار باشد که در بحران توان لازم را در برابر مخاطرات و در مقابله با حوادث داشته باشد و از این گذشته قادر باشد درست و به موقع واکنش کند. البته که این جامعه نیازمند مدیریتی است که از این بستر فرهنگی بهره ی لازم

را به سود جامعه به کاراندازد و مصلحت جامعه ی خود را همراه با حراست از این جامعه تشخیص دهد و به کاراندازد. اما این دو عامل هنوز کافی نیست. عامل سومی هم وجود دارد که بی حضور چنین عاملی نه بستر فرهنگی توانمند فایده خواهد داشت و نه لیاقت مدیریت می تواند به مدد آن برسد. این عامل سوم چنانکه آمد «اعتماد» است. توان و لیاقت وقتی کارگر می شوند که مردم به آنچه می گذرد و خواهد گذشت اعتمادکنند. این امر بدان معناست که نخست مردم به بستر فرهنگی خود باورداشته باشند و دوم آنکه به مدیران کشور اعتماد بورزند. البته که عنصر اعتماد هم خصلتی فرهنگی دارد. این اعتماد در طول زمان شکل می گیرد و در مواقع بحرانی سربرمی افرازد و به کمک جامعه می آید و اجرای تصمیمات و سیاستهای مدیریت را ممکن و موفق می سازد.

به بیان دیگر سه عنصری که در اینجا برشمرده شد خصلتی فرهنگی دارند و البته در چارچوب ساختار سیاسی بازتابانده می شوند و در لحظات سخت جامعه را مدد می دهند به داد خود برسد و سرنوشت یک فرهنگ و یک تمدن را رقم بزند. در اینجا نوع نظام سیاسی یعنی نظام دموکراتیک یا نظام اقتدارگرا عنصر تعیین کننده نیستند. آنچه مهم است عنصرهای فرهنگی اند به شرحی که آمد. از سوی دیگر می توان گفت یک نظام اقتدارگرا در بحران می تواند کارایی بیشتری داشته باشد از یک نظام ضعیف دموکراتیک که بستر فرهنگی اش توان لازم را ندارد یا بی بهره است از حضور یک مدیریت لایق و با کفایت و تازه این دو عنصر در نبود اعتماد به جایی نمی رسند. فقدان هریک از این سه عنصر، کفه ی ترازو را به سود نظام دیگر می گرداند. به عبارت دیگر آنچه در بحران به کار می رود نوع نظام نیست که کارایی آن است.

کرونا و جهانی شدن

یکی از پرسشهای اندیشه برانگیز در ارتباط با اشاعه ی جهانگیرِ کرونا پیوند این ویروس است با فراگرد جهانی شدن. «همه گیری» کرونا بی تردید خصلتی جهانی را به نمایش می گذارد اما هیچ یک از خصوصیات فراگرد جهانی شدن را به گونه ای که می شناسیم دربر ندارد.

فراگرد جهانی شدن پدیده ای چند بعدی بوده است که گاه وجهه ی اقتصادی آن برجسته می شده است و گاه وجهه ی فرهنگی آن بحث انگیز می گشته است. جهانی شدن فراگردي است مرکب از دو خصوصیت. یکی کنش متقابل و دیگری ادغام. این دو خصوصیت مردمان، شرکتها و حکومتها را در مقیاسی جهانی دربرمی گیرد. یعنی هم کنش متقابل را دامن می زند و هم آنکه در عین حال بسیاری عوامل را در زمینه های یادشده درهم ادغام می کند. از این روست که می توان گفت جهانی شدن پدیده ای است بغرنج و چند چهره. به باور برخی جهانی شدن شکلی و گونه ای از توسعه و گسترش سرمایه داری است. این گونه از سرمایه داری مستلزم ادغام اقتصادهای محلی و ملی در یک اقتصاد جهانی تنظیم نشده و مبتنی بر بازار آزاد است. جهانی شدن به برکت پیشرفت نظام حمل و نقل و تکنولوژی ارتباطات رشد کرد و بالنده شد. این شکل از جهانی شدن توانست تعامل جهانی را بپروراند و توسعه ی تجارت جهانی، اندیشه و فرهنگ را به همراه بیاورد. به بیانی دیگر می توان گفت جهانی شدن در اساس فراگرد اقتصادی تعامل و ادغام است که با جنبه های اجتماعی و فرهنگی پیوند خورده است. اندیشه ی جهانی شدن را اقتصادهای عمده ی سرمایه داری در اروپا و آمریکا دامن زدند و آن را راه حل توسعه و پیشرفت اقتصاد دانستند. در زمانی که شکوفایی بیشتر اقتصادهای چیره و غالب نیازمند بازارهایی تازه بودند فکر جهانی شدن را پروراندند و در بسیاری از کشورهای در حال رشد و تازه پا را به بحران کشاندند و وابسته به شیوه ی تولید خود ساختند. این فراگرد در بسیاری جاها فقر و تنگدستی و حتی فروپاشی اقتصادهای بومی را به همراه خود آورد و نوع تازه ای از وابستگی را رواج داد که بی شباهت به سیاستهای نئوکولونیالیستی نبود. هنگامی که چین و کشورهای آسیای شرقی درحوزه هایی به رقابت جدی با غرب پرداختند، اقتصادهای اروپا و آمریکا به مقابله برخاستند و حتی بدیهی ترین موازین و معیارهای تجارت جهانی را زیر پا گذاشتند تا سلطه ی خود را ایمن سازند و خدشه ناپذیر جلوه دهند.

وجه فرهنگی جهانی شدن که به جهانی شدن فرهنگ اصرار می ورزید مردمان بسیاری را که حیات فرهنگ بومی خود را در معرض خطر می دیدند برآشفست و جلوه ای تازه از مبارزه را بر سر فرهنگ عیان و آشکار ساخت. اندیشه ی جهانی شدن فرهنگ پوششی بود برای هدفهای اقتصادی و بازاری ساختن فرهنگ بومی به قصد کامیابی

مقاصد اقتصادی و سیاسی. جهانی شدن فرهنگ به انتقال اندیشه ها و معانی و ارزشهای ی واحد و یکسان در سراسر گیتی دلبستگی نشان می داد. این پدیده قصد داشت و دارد روابط اجتماعی یکسانی در همه ی جهان بگستراند. بنا بر معیارهای جهانی شدن فرهنگی واحد، در اساس مصرف فرهنگی واحدی دامن زده می شود که به مدد «اینترنت» (یعنی شبکه ی جهانی ارتباطات) بازارگشایی می کند.

جهانی شدن فرهنگ، افراد و مردمان را به سوی شکلگیری هنجارها و دانشها و معرفت‌های مشترک می راند و در نهایت می خواهد هویت‌های فردی و جمعی را درهم بفشرد و یکسان سازی و شبیه سازی را پیرواراند. بدین سان درهم تنیدگی تازه ای میان جمعیت‌ها و فرهنگ‌ها بسترسازی می شود. ما در اینجا نمی خواهیم به این پدیده به تفصیل بپردازیم. فقط می خواهیم مقدمه ای داشته باشیم در جهت فهم ارتباط «کرونا» و جهانی شدن به سبک متعارف. اما ذکر یکی دونکته هنوز ضرورت دارد.

هنگامی که ادبیات گسترده ای در زمینه ی جهانی شدن و سودمندی‌های آن برای همه ی بشریت رواج می یافت و دانشگاه ها و پژوهشکده های غرب موضوع جهانی شدن را حتی همچون رشته ی دانشگاهی و تحقیقاتی وانمود می کردند و در حدی باورناپذیر می گستراندند، باور نمی کردند خود در معرض همین جهانی شدن در حوزه هایی آسیب پذیر شوند. تکنولوژی‌های آسیایی، غرب را به خود آورد و مقابله با چین و کشورهای پیرامونی و حوزه ی تمدنی آن در موارد زیادی غرب را به چالش کشید. از سوی دیگر آمریکا نمی خواست در این بستر جهانی شدن رقیبی حتی اروپای متحده را تحمل کند. زمانی وقتی او با ما هنوز در کسوت ریاست جمهوری دست به کار بود در یکی از سخنانش به هنگام بازدید از اروپای غربی به مضمون گفت ما نمی خواهیم این همه سازماندهی و مقررات را در حوزه ی اتحاد اروپا نادیده بگیریم. در آن وقت کسی به محتوای واقعی این سخن او نیندیشید. اروپاییان اما می دانستند او چه می گوید. در درون جناح‌های درونی قدرت در آمریکا شمار زیادی با توسعه ی چشمگیر اروپا مخالف بودند و ترجیح می دادند کشورهای اروپایی بالانفراد با آمریکا در ارتباط باشند، نه از طریق اتحادیه ی اروپا که علی الاصول اتحادیه ای تمدنی به حساب می آمد. این اتحادیه به مدد مقررات و ضوابط یکسان، بیشتر دادوستدهای کشورهای اروپایی را با آمریکا و البته کشورهای دیگر براساس ضوابطی مشترک تأیید می کرد نه براساس توافقنامه های دوجانبه. همین کار را انگلیس هم نمی پسندید. سرانجام به تشویق آمریکا، انگلیس با وضعی خوار و به نحوی تحقیرآمیز از اروپا جداگشت ولی اتحادیه ی اروپا علیرغم رفتارهای ناخوشایند دستگاه اداری آمریکا به ریاست دونالد ترامپ به کار خود ادامه داد. اروپاییان دانستند آمریکا دیگر آن آمریکای پس از جنگ جهانی دوم نیست. برخی از رهبران اروپا که شهادت داشتند در برابر رفتارهای آمریکای دونالد ترامپ ناخرسندی خود را از رفتار آمریکا نشان دادند و گفتند اروپا باید مراقب خود باشد و به کسی اتکاء نکند. این امر به خصوص از نظر نظامی اهمیت داشت و در همانحال هشدار ی اقتصادی و حتی فرهنگی به ویژه در زمینه ی اینترنت به شمار می

رفت. اکنون اروپاییان در همه ی زمینه های می خواهند چهره ای متفاوت از آمریکا به نمایش بگذارند هرچند هنوز همه ی امکانات را در اختیار ندارند. آمریکای ترامپ که مدام شاخ و شانه می کشد و به نیروی یکتا و به اعتباری بی همتای نظامی خود می نازد، اکنون در چند جبهه ی اقتصادی و راهبردی گرفتار آمده است. ناشکیبایی ترامپ در عرصه ی جهانی نه تنها رقیبان و حتی مخالفانش را گیج و پریشان ساخته است، بل متحدان و حتی دوستانش را نیز حیرت زده و آشفته کرده است. هنوز همه نمی دانند آمریکا چه نقشه ای در سردارد. ترامپ به بدیهی ترین قواعد معیارهای بین المللی پشت کرده است بی آنکه همه ی گامهایش روشن باشد یا معلوم دارد آمریکا چه جهتی را برگزیده است. آنچه او کرده است در عمل به تقویت و خوداگاهی بیشتر نیروها و جنبشهای ضد جهانی شدن منجر شده است. جهانی شدن ناآرامیهای جهانی و ملی و منطقه ای به بار آورده است. تحقق شماری از هدفهای جهانی شدن در شماری از کشورها بدون دردسر و بی اغتشاش و آشوب میسر نمی شود. کم نیستند منتقدانی که به میزان در خور توجهی جهانی شدن را باعث بحران اقتصاد جهانی می دانند. در برخی مناطق جهان همین پدیده ی جهانی شدن را خطری می دانند برای فرهنگ و مذهبشان.

حال می خواهیم ببینیم پدیده همه گیر ویروس کرونا به چه نحو خصلتی جهانی یافته است و در قیاس با جهانی شدن در چه موقعیتی قرار گرفته است. می دانیم که جهانی شدن مدعی بود مرزها را می کشاید و بازارها را درهم می آمیزد در حالی که کرونا ضمن آنکه در جهان پخش می شود سدها و موانع جدیدی را بستر سازی می کند. مرزهای بسته، ممنوعیت سفر، مفلوج کردن زنجیره های عرضه و ایجاد محدودیت برای صادرات این پرسش را مطرح می کند که آیا جهانی شدن قربانی ویروس کرونا شده است؟ نویسنده ی مقاله ای در نشریه ی «فورن پالیسی» به نام «ریچارد فونتین» می نویسد در واقع جهانی شدن پیش از شیوع ویروس کرونا در حال افول بود. 'هنگامی که جهانی شدن پیش از بحران مالی جهانی در سال ۲۰۰۸ به اوج خود رسید، پس از آن دیگر هیچگاه نتوانست از این بحران بهبود بیابد. به باور این نویسنده امر همه گیری ویروس بی تردید مخاطرات درونی وابستگی بیش از حد را برجسته می سازد، فراگرد بازمی سازی تولید را برمی انگیزاند و بر مفهوم وابستگی متقابل بین المللی تأکید می گذارد. بازده احتمالی چنین فراگردی تسریع دگرگونیهایی است که از مدتها پیش راه افتاده بود در جهت جهانی سازی متفاوت و محدودتری از جهانی شدن فعلی. درهم تنیدگی جهانی کالاها، خدمات، سرمایه، مردم، داده ها و ایده ها بی تردید سودمندی و فوایدی به بار آورده است. اما در طول شیوع و همه گیری این ویروس مخاطرات وابستگی، در شعور عمومی رسوخ کرده است. برای مصرف کنندگان آمریکایی نشانه ی مشهود هنگامی ملموس شد که کارخانه های تعطیل شده ی چینی

¹ .See: Richard Fontain. Foreign policy. April 17, 2020.

به علت خطر ویروس، تحویل محصولات تلفن «اپل» (Apple) را عقب انداختند و مانند کارخانه های دیگر از توقف تولید سخن گفتند. وقتی همه گیری ویروس سراسر آمریکا را فراگرفت آمریکاییان دریافتند ۷۲ درصد تسهیلات و امکانات تولید اجزای دارویی شان خارج از آمریکا قرار دارد به خصوص در حوزه ی اتحادیه ی اروپا، هند و چین. سهم آنتی بیوتیکها حتی به ۹۷ درصد می رسید. کشورهای لیبرال و سهم در بازار جهانی مانند فرانسه و آلمان نه فقط مرزهایشان را به روی مسافران بستند، بل صدور کالاهایی مانند ماسک صورت (دهان پوش) را نیز منع کردند حتی برای کشورهای دوست. گرچه اندکی بعد این موانع را برداشتند اما تکان آن (شوک حادث شده) همچنان برجا ماند. کمترین نتیجه ای که از چنین رویدادهایی می توان گرفت این است که چنانچه هر کشوری ناگهان به منافع خودبیندیشد و برای حفظ این منافع برزمد و بجنگد، در این صورت فایده ی اندیشه و ایده ی وابستگی متقابل بین المللی را باید دوباره سنجید.

در همین ارتباط در همان روزهای آغازین، پدیده ی همه گیری این ویروس نشان داد به چه میزان عرصه ی عرضه ی کالا، شکننده است و واکنشهای ملی را می طلبد تا همکاریهای بین المللی را. این امر استدلالات ملی گرایانه و ناسیونالیستی را تقویت کرد و بر تولید درون کشوری تأکید گذاشت و به دنبال آن کاهش و محدود ساختن مهاجرت را دامن زد. معنی واضح و روشن چنین وضعی نشان داد که حکومتهای ملی بازیگران اصلی به شمار می روند. به بیان دیگر حکومتهای ملی آخرین مرجع پاسخگویی به معضلات برآمده از اشاعه ی ویروس کرونا و پیامدهای اقتصادی آن هستند. آیا این جریان را باید به معنای پایان فراگرد جهانی شدن به گونه ای که در سه دهه ی پیش دیده ایم و تجربه کرده ایم دانست؟ به تصور نویسنده ی این مقاله جهان نوعی دیگر و متفاوت از جهانی شدن را می طلبد. شکل و شمایل این نوع متفاوت هنوز برما روشن نیست اما به هر حال محسوس است. این فراگرد به تدریج شتاب می گیرد و در جریان است. در این باره بحثهای زیادی درگرفته است. بسیاری خواستار جهانی هستند با اصطکاک کمتر خاصه در ارتباط با گردش سرمایه و تجارتی به راستی آزاد. به جای آن مباحث بیشتر بر سر ایجاد دیوارهای بازدارنده بوده است، جداگشتن از اتصال به کشوری چون چین، پرهیز از جنگهای تجاری و سیاستهایی چون «برکسیت» (خروج بریتانیا از اتحادیه ی اروپا)، ناسیونالیسم پوپولیستی (توده پسند) و تأکید گذاشتن بر حاکمیت ملی در تقابل با همکاریهای تکنولوژیک آمریکا با چین.

نقد پدیده ی جهانی شدن مدتها ست که سر زبانها بوده است اما کسی به آن اعتنای چندانی نداشته است یا به بیان دیگر در اندیشه ی چاره جویی نبوده است. نویسنده ی این مقاله به عمق این پدیده نمی پردازد و الگویی نظری ارائه نمی دهد. واقعیت این است که هنوز همچنان واحد کشور- ملت مهمترین عنصر مسئول در روابط بین المللی است. همه ی سازمانهای جهانی و همه ی اتحادیه های منطقه ای و تمدنی برپایه ی

حضور کشور-ملتها به فعالیت می پردازند و به حیات خود ادامه می دهند. کافی است نگاهی بیندازیم به دو تشکل مهم بین المللی و قاره ای. یکی سازمان ملل است که تمام کارها و فعالیتهایش بر اساس حضور کشور- ملتها سامان می گیرد و دیگری همین اتحادیه ی اروپاست که هم وجهه ای قاره ای دارد و هم وجهه ای تمدنی که به هر حال تشکلی است ناشی از کشور- ملتهایی که داوطلبانه در اروپا به آن پیوسته اند. در سازمان ملل هر جا که رأی گیریهایی بنا به اکثریت شکل می گیرد الزام آور نیستند. حیثیت و اعتبار سازمان ملل پشتوانه ی این چنین رأی گیریهایی به شمار می روند. مورد شورای امنیت این سازمان موضوعی است جداگانه و تازه مبتنی بر حق وتوی پنج کشور که نمی گذارند هر تصمیمی واجب الاجرا شود مگر به مدد سازشهایی پیچیده که تازه همین هم سالهاست در معرض انتقاد و سرزنش بسیاری از کشورهاست و از این گذشته بسیاری خواستار گسترش این حق وتو هستند تا بازتاب جهانی درستی را به نمایش بگذارد. در اتحادیه اروپا وضع به گونه ای دیگر است. با آنکه بیست و هفت کشور عضو این اتحادیه هستند تصمیمات اتخاذ شده نیازمند اتفاق آراست، نه اکثریت اعضا. می خواهم بگویم عنصر اصلی در روابط بین الملل همانا کشور- ملتها هستند. آمریکا می خواست به زور قدرتش و به اعتبار نیروی نظامی اش و توان بی همتای اقتصادی اش نوعی از جهانی شدن را راه بیندازد که تنها منافع آمریکا را در نظر داشته باشد. همین سیاست که به طور عمده با یاری کشورهای هم پیمانش در ناتو و در دیگر جاها دنبال می شد با مقاومتها و ایستادگیها و مخالفتهای بیشتر کشورهای جهان رو به رو می شد و ناکامیهای بسیار به بار می نشاند. برآمدن چین همچون نیروی اقتصادی انکار ناپذیر سرانجام آمریکا را تکان داد. معلوم شد کشور بالنده ای چون چین قادر است در برابر آمریکا بایستد و حتی با رعایت موازین سازمان تجارت جهانی منافع آمریکا و غرب را به مخاطره بیندازد.

از کشورهای دیگر مانند کشورهای جنوب شرقی آسیا و ژاپن و روسیه در اینجا سخن نمی گویم اما به اشاره یادآور می شوم که بخشی از تکنولوژی سودآور را در مقیاس جهانی می توانند در رقابت با غرب ارزان تر و گاه بهتر تولید کنند و در رقابت با آمریکا و اروپا مشتریان بیشتری را به خود اختصاص دهند. از اینها که بگذریم خوب است به یاد داشته باشیم که هنوز غرب به ذخایر انرژی مانند نفت و گاز که در کشورهای حوزه ی خلیج فارس و در برخی کشورهای آمریکا لاتن به وفور یافت می شوند وابسته است. نه انرژی خورشیدی هنوز جهانگیر شده است و نه تولید انرژیهای مشابه با هزینه ی کمتری در دسترس قرار دارند. می خواهم بگویم با چنین صحنه ای چگونه می توان به سرمایه داری زیاده طلب آمریکا و شمار ی از کشورهای غربی اجازه داد همچنان سرنوشت جهان را رقم بزنند و استثمار نوع تازه ای را پی بگیرند. نتیجه ی این سیاستهای سرمایه داری فقط جنگ و خونریزی به دنبال خواهند داشت. در حال حاضر سرنوشت تکنولوژی اینترنت در حد غیرقابل قبولی در

اختیار آمریکاست به حدی که نارضایی اروپاییان را نیزبرانگیخته است. آمریکا می تواند بر تمام جهان نظارت کند و با سیاستهایی ناپایدار همه را به قبول خواسته هایش وادار سازد. از این روست که می گویم تفکر تازه ای در روابط بین الملل باید طراحی و به اجرا گذاشته شود که سود و منافع همه را در نظر بگیرد. این موضوع نیاز به گفتار جداگانه ای دارد. به باورم باید حوزه های تمدنی را جدی گرفت و از آن گذشته نقد تازه ای مبتنی بر دیدگاه تمدنی و حضور کشور-ملتها به راه انداخت. تکنولوژی شمارگر و به بیان دیگر دیجیتال نیز باید در طراحیهای نظم به راستی نوین جهانی در نظر گرفته شود و مشارکت همگانی را از هیچ کشوری دریغ نکرد. در نوشته های دیگرم به موضوع تمدن و ضرورت برپایی حوزه های تمدنی همچون یک نگرش سازنده توجه داده ام.

اکنون می دانیم که همه گیری ویروس کرونا به خصوص کشور-ملتها را نگران ساخته است. یک ویروس جهانی داریم بی آنکه نظامی جهانی داشته باشیم. همه ی کشور-ملتها نگران امکان دستیابی به واکسن ضد این ویروس هستند در حالی که آمریکا و محافظی در غرب آشکارا در صدد به انحصارگرفتن بازده تحقیقات ضد ویروس اند و سعی می کنند از طریق به انحصار درآوردن دانش جهانی نوع تازه ای از سلطه را پیروارند. بسیاری از محققانی که در جهت دستیابی به واکسن در حوزه های مختلف مشغول کار هستند از کشورهای مختلف برآمده اند. چگونه می توان پذیرفت با درجه بندی مردم جهان و کشور-ملتهای جهان برخی را مرجح بر برخی دیگر دانست؟ کوتاه سخن آنکه ویروس کرونا گردش و اشاعه ی جهانی دارد اما در همانحال شعور و همبستگی ملی را مسئول رویارویی با این پدیده می دانیم. پدیده ی جهانی شدن در معرض بازنگری قرار گرفته است و هیچکس به این پدیده همچون راه حلی برای غلبه بر بحرانهای جهانی نمی نگرد. اکنون کشورها در برابر مردم خود مسئول و پاسخگو هستند. سازمانهای جهانی نیز امیدی در دل مردمان جهان نمی پروراند و خود نیز آنچنان نیرومند نیستند که بتوانند طرحی نو دراندازند. افراد به فکر نجات خودند و کشورها به فکر مردمان خود. هر کس و همه در حد توانشان عمل می کنند مگر سودجویان و مافیاهایی که می خواهند خون مردمان و توان فرهنگها را بمکند و از این طریق هم فسادپروری پیشه کنند.

کرونا و فرهنگ

از هنگامی که خبررسانی راجع به ویروس کرونا و خطر آن در مقیاس جهانی رواج گرفت نوعی دانش و نوعی رفتار نیز به همراه آن تبلیغ شد. این دانش چیزی نبود مگر ایجاد نوعی آگاهی یکسان در میان مردمان کشورها و فرهنگهای مختلف نسبت به منشاء و ماهیت کرونا و نحوه ی حراست از خود و اطرافیان. تصور می کنم این نخستین باری بوده است که بشریت در ارتباط با یک بیماری و عامل اشاعه دهنده ی آن به این میزان در برابر امواج آگاهی قرار گرفته باشد.

همه ی رسانه های همگانی از رسانه های تصویری گرفته تا رسانه های نوشتاری مدام به مردم هشدار می دادند چگونه از خود محافظت کنند و چه رفتاری داشته باشند تا آسان گرفتار نیایند. در آغاز اطلاعات پخش شده آمیخته بود با پراکنده گویی و حتی اظهارات ضد و نقیض. رسانه ها برای آنکه بتوانند برنامه هایشان را پُر کنند و مخاطبانیشان را از دست ندهند از صبح تا شام هر که را می یافتند می آوردند و به پرسش و پاسخ می نشاندند. این مجموعه ی آشفته در عمل به تدریج صیقل می خورد و بسته های آگاهی دهنده ی یکسانی را به بار می نشاند. ویروس شناسان نشان می دادند هنوز نمی دانند چه چیز خوب است و چه رفتاری سودمند. اندکی نگذشته دو عنصر در میان همه با اهمیت انگاشته شد. یکی حمل دهان پوش یعنی ماسک و دیگری حفظ فاصله میان انسانها. تا وقتی که قرنطینه راه قطعی جلوگیری از ابتلا محسوب می شد همه می دانستند باید در خانه بمانند اما وقتی بسیاری دیدند از این طریق نمی توانند روزگار بگذرانند، استفاده ی از ماسک و فاصله گذاری از اهمیت برخوردار شد. در اینجا اما بسیاری مردم حتی در فرهنگهای مختلف چنین توصیه هایی را جدی نمی گرفتند. افزایش شمار مبتلایان ضرورت حمل ماسک و فاصله گیری مردمان را از یکدیگر برجسته ساخت و اندک اندک بسیاری دریافتند از همین راه های ساده می توانند سدی دفاعی برای حراست از خود و پیرامونیان نزدیکشان برپا سازند. آنچه اما در این مرحله اهمیت یافت یکی این واقعیت بود که مردم به چه حد به حکومتگران کشور خود اعتماد می ورزند و به چه میزان حاضرند به دستورها و مقررات حکومتی گردن بنهند. این البته امر مهمی بود و در همه جا جلوه ای یکسان نداشت اما در کنار همین امر یک چیز دیگر هم وجود داشت که با عنصر عادت و تمکین از حکومت گره خورده بود. در ایران و در حوزه ای که ما زندگی می کنیم کم نبودند کسانی که اگر اه داشتند ماسک بزنند. می گفتند خسته کننده است و آزار دهنده. خاصه رانندگان تاکسیها دشوار به حمل ماسک تن می دادند. طول کشید تا بپذیرند اشاعه ی ویروس در فضاهای محدود و تنگ بیشتر است از فضاهای باز. حال معلوم نبود فضاهای باز یعنی چه و با چه تعریفی قابل شناسایی است. بدیهی می نمود و می نماید که فضای باز امری است نسبی و بسته به مورد فرق می کند. به هر حال تالارهای غذا خوری (رستورانها) در

شمار این دست از فضاها قرار نگرفتند. بدین ترتیب تعریف فضای باز منحصر گشت به فضاهای عمومی در مناطق و شهرهایی که هوای سالم دارند. در کنار ضرورت رعایت قرنطینه و حمل ماسک آنچه اهمیت یافت رعایت فاصله گذاری اجتماعی بود. این مفهوم را اطرافیان رئیس جمهور ایران از رسانه های خارجی ترجمه کردند و وام گرفتند. از آنجا که این وامگیری اندیشیده نبود حکومتگران نتوانستند معنایی مستقل و در خور فهم برای مردم عادی به دست دهند. نخست از میزان این فاصله گذاری سخن به میان آمد. از یک متر گرفته شروع شد و تا دومتر فاصله تبلیغ شد. به علت آنکه مفهوم فاصله گذاری اجتماعی بستر مشخصی در ایران نداشت ناگهان عده ای پریدند و سط و گفتند فاصله گذاری اجتماعی به معنای تبعیض میان گروه های اجتماعی است و در عمل فاصله را تبدیل می کند به امری خوارنگرانه میان طبقات و قشرهای اجتماعی. این استنباط نادرست و نادقیق که از معنای فاصله گذاری سربرافراشت مدتی مردمان را در هاله ای از ابهام قرارداد و فاصله گذاری را پرسش برانگیز ساخت.

فاصله گذاری اجتماعی در اساس به معنای رعایت فیزیکی یا جسمانی فاصله است میان افراد مختلف در حوزه ی تماسهای اجتماعی. هنگامی که مردم وارد حوزه هایی می شوند که تعداد زیادی حضور دارند چنانچه از یکدیگر فاصله بگیرند می توانند ابتلای به ویروسی چون ویروس کرونا را کاهش دهند یا از آن مصون بمانند. این فاصله ی جسمانی خاصه به هنگام خرید در فروشگاه های بزرگ و همچنین به هنگام استفاده از وسایل نقلیه به خصوص اتوبوس و مترو اهمیت می یابد. بنابراین صفت اجتماعی که ترجمه ای بوده است از زبانهای اروپایی نمی باید در معنای درجه ی اجتماعی افراد مختلف به کار رود یا درک شود. همان فاصله ی جسمانی در اینجا معنای درست این اصطلاح است. در گزارشهای گوناگون و با استناد به نظریات پزشکان و ویروس شناسان رعایت فاصله ای در حد دومتر به همه توصیه می شد. مهم حالا این است که ایرانیان در عمل نمی توانستند و حتی هم اکنون نیز نمی توانند به رعایت چنین فاصله ای تن دهند. بارها خود من با افرادی که به آدم می چسبند بگومگو داشته ام. مردم هراس خورده و عجز هرگز قادر نیستند این حد از فاصله را رعایت کنند. بیم دارند از خرید بازمانند و چه بسا نتوانند کالای مورد نظرشان را به دست آورند. هشت سال جنگ عراق علیه ایران نتوانست مردم را به رعایت یک نظم ساده عادت دهد. هنوز که هنوز است صف کشیدن و رعایت نوبت در ایران جانیافته است.

در خور توجه است که سازمان بهداشت جهانی هم ترجیح داد در مورد «فاصله گذاری اجتماعی» اصطلاح «فاصله گذاری فیزیکی» را به کار ببرد. این سازمان همزمان تعریفی از این اصطلاح به دست داد و گفت منظور رعایت فاصله ای است که مانع انتقال ویروس از یکی به دیگری شود. از این رو معنای فاصله گذاری فیزیکی معنای درست این منظور است. مردمان از ارتباطات اجتماعی محروم نمی شوند. این ارتباطات

اجتماعی را نظام تکنولوژیک در هر جامعه ای به عهده می گیرد. در فاصله گذاری فیزیکی سدی در برابر اشاعه و انتقال ویروس ایجاد می شود و از آنجا که مردمان در عرض روز چندبار در حوزه هایی قرار می گیرند انباشته از شماری از شهروندان، ضرورت دارد به رعایت حد معینی از فاصله عادت کنند. این امر موجب می شود احتمال انتقال ویروس از یکی به دیگری کاهش بیابد و تنفس باعث انتقال ویروس نشود. رعایت این امر موجب می شود به خصوص به هنگام شیوع ویروسی همه گیر، مرگ به بارنشانند یا شمار مردمان در معرض مرگ را کاهش دهد. به ویژه این امر در مکانهایی مانند آموزشگاه ها و مدارس، فضاهای کار، وسایل نقلیه و مانندهایشان تنظیم چنین فاصله ای اهمیت می یابد و در نتیجه از اثرگذاری عطسه و سرفه ی مردمان به یکدیگر می کاهد. پرسشی که مطرح می شود این است که اگر مردمان دهان پوش (=ماسک) بزنند رعایت چنین فاصله ای چه ضرورتی دارد؟ نخست اینکه بسیاری می گویند ایمنی ناشی از استعمال ماسک مصونیتی صددرصد ایجاد نمی کند. نوع ماسک و استفاده ی مرتب از ماسک نقشی تعیین کننده دارند. آنچه علاوه بر ماسک به ایجاد مصونیت مدد می رساند همین حفظ فاصله ی فیزیکی است. بدین ترتیب صنعت تولید ماسک و دهانپوشهای ارزان و گران تبدیل شد به یک بازار جدید تولید و مصرف. در زمانه ای که بسیاری از ادامه ی کار بازمانده بودند و بسیاری از دل بستن به امکانات اشتغال ناامید شده بودند صنعت تازه امیدهایی برای مردمان هراسناک از مرگ بلافصل رقم زد.

صنعت تازه پا هنوز به معنای ایجاد مصونیت کامل نمی بود چون همکاری مردمان را می طلبید. این امر به معنای قبول معیارهای رفتاری تازه ای می بود. بنابراین فرهنگی تازه می باید پذیرفته می شد که کاری آسان به حساب نمی آمد. برخی فرهنگها مانند ژاپن و کره استفاده از دهان پوش (ماسک) را آسان و راحت پذیرا شدند چون پیش از شیوع کرونا در این کشورها رسم بر این بود مردمان به محض ابتلا به سرماخوردگی از روی نزاکت و رعایت ادب اجتماعی دهان پوش به کار می گرفتند. در نتیجه به هنگام ضرورت ایجاد سد در مقابل ویروس کرونا به چیزی توسل جستند که در فرهنگشان خود به خود رواج داشت و حتی سنت محسوب می شد.

بنابراین می توان گفت برخی معیارها و رفتارها در ارتباط با کرونا یکسره بدیع و تازه نیستند. سنتهای اجتماعی و فرهنگی در برخی از کشورها و مکانها مقابله با کرونا را آسان می سازد و در برخی جاهای دیگر رویارویی با کرونا نیازمند جابجایی معیارها و رفتارهایی تازه است. در بسیاری از فرهنگهای غربی رعایت نوبت امری بدیهی به حساب می آید اما در شماری از فرهنگها توسل به مراجعه ی خارج از نوبت نوعی زرنگی و زبلی محسوب می شود. به همین سبب جابجایی معیارهای تازه ی فرهنگی در چنین کشورهایی دخالت مقامات اداری و انتظامی را طلب می کرد. اینچنین دخالتی به شمار زیادی از مأموران و دیوان سالاران محتاج می بود. درچنین مواردی تنها راه

چاره آن است که مردم خود بتوانند معیارهای تازه را رعایت کنند. بنابراین چاره ای نیست جز قبول فرهنگی عمومی توسط همه ی مردم تا در بحران سازوکاری بدیهی را به اجرا درآورد.

آنچه به این امر در بسیاری از کشورها اضافه شد، حضور مهاجران بی جا و مکان بود و توجه به مردمان بی خانه و حاشیه نشین. چنین مردمانی که مهاجرند و پناهنده و از کشورهایی با فرهنگهای مختلف ناگهان در مکانی تازه گردهم آمده اند فاقد فرهنگی مشترکند. با فرهنگ کشور میزبان هم آشنایی ندارند. نوع رفتار و نوع نگاه به این گروه ها بی تردید معضلی خاص به حساب می آید.

در فرانسه تعدادی از این مردمان را در مدارس تعطیل شده جادادند و زیر نظر گرفتند یا در ایتالیا ارتش را وارد صحنه کردند تا بی خانمانها را جمع آوری کند. هر کشور به سبک خود و بسته به امکانات دست به عمل می زند. کمیساریای عالی پناهندگان علی الاصول به چنین ظرایفی نمی پردازد. نویسنده ای به نام «دانیل تریلینگ» به این موضوع توجه خاص کرده است و طی مقاله ای خواندنی گوشه های این موضوع را شکافته و یادآور شده است.^۱ (این نوشته «فاصله گذاری غیر اجتماعی» نام دارد. از مردمانی بی خانمان و آواره و متقاضی پناهندگی سخن می گوید که در ساختمانهای مدارس و در چار دیواریهایی نا آماده درهم فشرده و به زور جاداده شده اند. این سیاست به جای آنکه مهاجران و متقاضیان پناهندگی را محدود کند، آنان را محبوس می کند. البته کرونا در چنین وضعی جان این مردم آواره را بیشتر به خطر می اندازد هرچند که پیش از کرونا هم امنیت بهداشتی و جانی درستی در اختیار نداشته اند. بنابر تحقیقات مستقلی حدود هفتصد هزار نفر از این مردم در حوزه ی اتحادیه ی اروپا در جاهای نامناسب و در خیابانها و جاده ها می خوابیده اند و هر شب جا عوض می کرده اند. این رقم هفتاد درصد بیش از یک دهه پیش است. برخی کشورهای اروپایی کوشیده اند این مردمان را از خیابانها جمع کنند و فضاهای مسکونی در اختیارشان قرار دهند. در یک کلام چنین مردمی در معرض ابتلا به کرونا قرار دارند و در عین حال خود می توانند ناقل کرونا به ساکنان کشور میزبان و به دیگر مهاجران همراهشان بشوند. این پدیده را البته با توجه به نکاتی که آوردم باید در چارچوب کشور- ملت‌های میزبان بررسی کرد. فضای جهانی به خصوص رفتارهای حساسیت برانگیز رئیس جمهور آمریکا راه حل‌های قطعی و روشنی برای این امواج از مهاجرت جستجو نمی کند. به هر حال در ارتباط با مفهوم فاصله گذاری اجتماعی خوب است با شفافیت و روشنی و حتی با دیدی انتقادی صحبت کنیم تا مردم بدانند به چه نحو باید رفتار کنند. یک معنای ساده ی آن همان رعایت فاصله ی فیزیکی(=جسمانی) از یکدیگر است. در نشریه ی «نیویورکر» در آغاز مقاله ای راجع به فاصله گذاری اجتماعی تعریفی ساده از آن به دست داده شده است. در این تعریف فاصله گذاری اجتماعی در عمل به

¹ .See: Daniel Trilling. A social Distancing. In: EUROZINE. Published 5 May 2020.

معنی پرهیز از تماس نزدیک با مردمی است که با شما زندگی نمی کنند و همچنین دوری جستن از فضاهایی عمومی که سطوح آنها آلوده به ویروس اند. نویسنده ی این مطلب می گوید صرف نظر از اینکه چند بار چنین مشورتی به ما داده شده باشد، دشوار می توان از عادات خود روگرداند؛ از این گذشته هرچه هم به ما گفته شده باشد چگونه رفتار کنیم چنین توصیه هایی پریشانی به بار می نشانند و در عمل توانکاه هستند.^{۱۳} دستورالعملهای رعایت فاصله ی اجتماعی یا به بیان دیگر و شاید مفهوم و آسان تر یعنی فاصله گذاری فیزیکی به حدی پیچیده و غامض گشت که سرانجام پزشکان خیلی کوتاه و آسان این امر را بخشی از رعایت بهداشتی دانستند تا بدین وسیله بگویند از این راه می توان اشاعه و گسترش واگیر شدن بیماری را کاهش داد. به بیان دیگر یعنی افراد از هم آن قدر فاصله نگاهدارند که ویروس از فردی به فرد دیگر انتقال نیابد. از نظر فرهنگی می توان گفت دستورالعملهای پزشکی باید آسان فهم و به زبان محلی به گونه ای به بیان درآیند که عامه ی مردم در هر کشور استنباطی واحد داشته باشند. از این رو چنین مفاهیمی فقط وقتی کارایی دارند که رفتاری واحد را پیروانند و دامن بزنند.

از این جنبه از قضیه می گذریم و به جنبه ای دیگر توجه می دهیم. تا اینجا دانستیم که رویارویی با پدیده ی همه گیری این ویروس در استفاده از دهانپوش تجلی می کند و در رفتارهایی معین مانند قرنطینه و فاصله نگاهداشتن مردم از هم. اما این جنبه یا جنبه های رفتاری چه عواقبی به بار می آورند؟ در قرنطینه ی خانگی افراد یک خانوار با هم هستند و از تماس با خانوارهای دیگر و با جامعه دوری می گزینند اما هنگامی که افراد در هیأت فردی در جامعه قرار دارند قرنطینه یعنی حفظ وضعیت فردی و تأکید بر تنهایی. در نتیجه ما با دونوع تنهایی سروکار پیدا می کنیم. یکی قرنطینه در مقیاس خانوار است و دیگری قرنطینه در مقیاس فردی. در شکل نخست انواع معضلات در چارچوب خانوار پدیدار می شوند و در شکل دوم انزوای فرد سربرمی آورد. به زبانی دیگر ما دونوع تنهایی را تجربه می کنیم. وقتی خانوار یا فرد از جامعه فاصله می گیرند با پدیده ی تنها ماندن مواجه می شویم. بدین ترتیب این نوع از انزوا را باید از نوع دیگری از انزوا که در هیأت تنهایی متجلی می شود از هم فرق گذاشت. فرض ما براین است که تنهایی چه بسا تجلی شکوه فردیت فرد را به نمایش می گذارد اما انزوا امری است ناخواسته که گسست از جامعه را به همراه می آورد.

فردی که خواسته به تنهایی تن می دهد در اساس از معاشرت متعارف که اغلب آلودگی ذهنی به بار می نشانند فاصله می گیرد. این نوع از تنهایی عملی است انتخابی که متفاوت است از انزوا خواه تحمیلی باشد، خواه بر اثر فشارهای گروه ها یا دسته هایی مذهبی یا فرهنگی یا سیاسی. این گروه ها و دسته ها به قصد، تنها ماندن را بر فرد وارد می سازند. در ایران اینگونه انزوا معمولاً به دو صورت عمده تجلی یافته است

¹ See: The New Yorker. Isaac Chotiner. How to Practice Social Distancing. March 17, 2020.

و می یابد. یکی فشار و تحمیل حوزه ها یا رهبران دینی است و دیگری به صورت به انزوا راندن و تنها ماندن مخالفان دگراندیش مذهبی یا سیاسی است. در این حالت دوم انزوا به قصد خنثی ساختن مخالفان سیاسی است که احزاب و گروه های سیاسی پی می گیرند. این هردو نوع یعنی مذهبی و سیاسی به مدد ترور شخصیت شکل می گیرد. دو مثال بارز در این زمینه در تاریخ معاصر ایران یکی مورد احمد کسروی است که سرانجام به قتل او منتهی شد و دیگری مورد خلیل ملکی است که حزب توده ناجوانمردانه آن را به اجرا گذاشت. چنین رفتارهایی را در حوزه ی فرهنگ نیز تجربه کرده ایم. یک مثال ساده نحوه ی برخورد احمد شاملوست با شاعر و ادیب برجسته ای به نام حمیدی شیرازی که شاملو او را بردار شعر خویش آونگ کرد! کوتاه سخن آنکه اولاً انزوا با تنهایی به اعتباری که آمد تفاوت دارد. تنهایی فیلسوف برجسته ای چون ویتگنشتاین را نباید با انزوا یکی گرفت. ویتگنشتاین همواره خود، تنهایی را برمی گزید و خلوتش را با اندیشیدن از غنا برخوردار می ساخت. نیاز به دیگری یا کسی دیگر نداشت. سکوتش انباشته بود از حضور تفکرش و پرهیز از معاشرتهای جانکاه.

آنچه اکنون به نام قرنطینه در عصر شیوع کرونا رواج یافته است در اساس نوعی بسته نگاهداشتن واحد خانوار است از تماس با هموعان. این نوع از قرنطینه را ساختار قدرت حکومتی بر مردمان تحمیل می کند با این تصور که ویروس از اشاعه بازماند اما در عین حال مطلوب حکومتهایی است که نگران تجمعات مردمان معترض اند. آنچه حکومت نمی خواهد این است که مردم گردهم بیایند و اعتراض خود را به روشهای حکومت به نمایش بگذارند. این رویکرد حکومت در عمل اما معضل دیگری برای حکومتی به بار نداشته است که در اساس به مدد بسیج مذهبی، منافعی سیاسی برای خود دست و پا می کند. اگر کارگران هفت تپه و مالباختگان دورهم جمع شوند و مطالباتشان را بر زبان برانند عملی خلاف انجام داده اند در حالی که چنانچه مراسم سوگواری دینی برپا شود به باور حکومت، مردمان دیندار پایبندی خود را به دین و باورهای رسمی حکومتی آشکار می سازند. آنچه در اینجا ویروس تشخیص نمی دهد نوع گردهمایی است. ویروس کرونا تفاوت نمی گذارد میان گردهمایی کارگران و تجمع دینمداران. هر دو را به یک تیغ می راند. تفاوت در اهداف این نوع تجمعات است. کارگران برای قوت روزانه دست به اعتراض می زنند. گذشته از آن که خواسته ای به حق را مطالبه می کنند، در عمل نیز قادرند فاصله های اجتماعی و دیگر ضوابط بهداشتی را سازماندهی کنند. دینمداران تنها برای ارضای خواسته ای روانی و ذهنی گردهم می آیند و به هنگام تظاهر به دین باوری، گاه از خود بی خود می شوند و در معرض عوارض ویروس قرار می گیرند. تنها خرد حکمرانان می تواند در چنین بزنگاه هایی حاکم شود و مردمان را هدایت کند.

بسیاری از جامعه‌شناسان معتقدند کرونا به مردم فقیر سخت می‌گیرد و در عمل در همه جا دستش به مردم متمکن نمی‌رسد. پذیرش در بیمارستانها و امکان درمان به موقع برای ثرتمندان آسان‌تر است از مردم تهیدست. آیا در اینجا هم باید گفت ویروس تفاوت قائل نمی‌شود؟ در واقع وقتی به داد بیمار برسی، ویروس عقب می‌نشیند و وقتی هم که این کار میسر نباشد ویروس با بی‌رحمی به بیمار یورش می‌برد. از استثنایا می‌گذریم.

تبصره — چند توضیح مستقل به ما امکان می‌دهد اندکی بیشتر با مفهوم و معنای فاصله‌گذاری اجتماعی یا فاصله‌نگاهداشتن جسمانی(=فیزیکی) آشنایی پیدا کنیم.

الف- روزنامه‌ی «فاتس» (عنوان کوتاه شده‌ی رونامه‌ی «فرانکفورتر آگماینه») طی مقاله‌ای با تأکید یادآور شد مهم‌تری راه مبارزه با ویروس کرونا، دورنگهداشتن این ویروس از انسان است. از این راه می‌توان شمار جانب‌اختگان را کاهش داد و از مراجعه به درمانگاه‌ها و بیمارستانها خودداری کرد. بنا بر نظر نویسنده‌ی این روزنامه بهترین نظامهای سلامت و بهداشت قادر نیستند به همه‌ی مراجعان درجا پاسخ دهند. مهم آن است که بیمارستانها بتوانند بیماران را پذیرا باشند؛ خاصه بیمارانی را که مبتلا به ویروس نشده‌اند باید از امکان مداوا بهره‌مند ساخت. می‌خواهد بگوید نظام سلامت و مداوا باید آن قدر گسترده باشد که بتواند همه‌ی مردم را دربرگیرد. البته که در حال حاضر هیچ‌جا در جهان از چنین غنا و امکاناتی برخوردار نیست.

نکته‌ی مورد نظر نویسنده‌ی مقاله‌ی یادشده این است که هرچه «فاصله‌گذاری اجتماعی» بیشتر رعایت شود، به همین میزان تعداد مبتلایان کاهش می‌یابد. در نهایت نتیجه می‌گیرد برای مقابله و مبارزه با ویروس باید هرچه بیشتر مردم را آزمایش کرد، تا می‌توان مردم را قرنطینه کرد و سرانجام آنکه فاصله‌گذاری اجتماعی را به کار بست به اضافه‌ی قرنطینه‌ی خودخواسته‌ی فردی.

این رهنمود یا به بیان دیگر این «فورمول» از شدت شیوع کرونا می‌کاهد و قربانیان کمتری به بار می‌نشانند. او معتقد است کره‌ی جنوبی توانسته است از این راه موفقیت‌هایی چشمگیر به دست آورد. کره‌ی جنوبی در دوران کرونا از نظر نظام سلامت در مقیاس جهانی شهرت خوبی کسب کرد. جانب‌اختگان در کره‌ی جنوبی زیر یک درصد قرار داشتند. در ۲۹ فوریه‌ی ۲۰۲۰ شمار مبتلایان به ۹۰۹ نفر رسید و کل مبتلایان سه هزار نفر شد. در آخرین آمارگیری در روز یکشنبه‌ی پیش از نگارش همین مقاله‌ی «فاتس» تعداد مبتلایان فقط ۷۶ نفر بود.

پرسشی که نگارنده‌ی مقاله‌ی حاضر از خود می‌پرسد این است که این وضع چه مدت دوام تواند داشت؟ این ویروس نه فقط از بابت مهلک بودنش خوف و هراس

¹ .Siehe FAZ.Joachim Mueller-Jung.Das Virus auf Distanz halten.16.03.2020.

ایجاد کرده است، بل نحوه ی شیوع آسان و با سرعت آن است که به خصوص از طریق قطره های واگیر درهمه جا پراکنده می شود. از این گذشته روشن نیست هوای خشک و گرم بتواند مانع گسترش این ویروس شود. به هر حال چین توانست از راه قرنطینه مانع اشاعه ی این ویروس شود. پرسش دیگری که مطرح می شود این است که آیا بدین وسیله خصلت همه گیر این ویروس می خشکد و متوقف می شود؟

نا مطمئن بودن شیوه های بازدارندگی این ویروس نگاه جدیدی را خاصه در انگلستان مطرح ساخت. حکومت «بوریس جانسن» بنا به گفته ی بسیاری از متخصصان بیماریهای واگیر می خواست راهبردی پر مخاطره را به کار بگیرد چون براین تصور بود که به زودی واکسن بازدارنده ای در اختیار نخواهد داشت. این راهبرد در عوض مدیریت ایمن سازی، می خواست «ایمنی گله ای» را جا بیندازد. «ایمنی گله ای» یعنی مبتلا ساختن شمار زیادی از مردم تا آن قدر پادتن ساخته شود که مردم دیگر قربانی نشوند و ویروس محو گردد. تصور براین بود که از راه ایمنی گله ای، نوزادان و انسانهای آسیب پذیر امان می مانند و می توانند از راه پادتنها خود را از خطر ویروس در امان نگاه دارند. در چارچوب این راهبرد چهل تا هشتاد درصد مردم می باید مبتلا می شدند. اما این روش چگونه می توانست از اشتباه محاسبه مصون بماند؟ از این گذشته شمار انسانهایی که در خطر مرگ قرار می گرفتند بسیار زیاد می بود خاصه در کشورهای غربی. سالمندان و به ویژه افراد دارای بیماریهای مزمن و وخیم با مخاطرات زیادی رو به رو می گشتند. دویست تن از دانشمندان انگلستان با این روش به مخالفت برخاستند و آن را نوعی قتل عام انسانها به حساب می آوردند. حکومت انگلستان از اتخاذ چنین طریقی صرف نظر کرد و ناچار شد به همان روش «فاصله گذاری اجتماعی» و تبلیغ انزوا رویاورد.

اگر این ملاحظات را کنار بگذاریم آنچه نگران کننده است این است که کشورهای قدرتمند بتوانند از چنین روشهایی نابودسازی جوامع و تمدنهای نامطلوبشان را هدف بگیرند.

ب- در ماه مارس ۲۰۲۰ رسانه های تصویری آلمان اعلام کردند «فاصله گذاری اجتماعی» بر اثر ویروس کرونابسیاری از مردم خاصه سالمندان به سبب محدودیتهای اجتماعی احساس تنهایی می کردند و خود را منزوی می پنداشتند. یکی از پرستاران در گفتگویی با یکی از شبکه های تلویزیونی آلمان می گفت بر اثر محدودیتهای ارتباطی مردم احساس تنهایی بیشتری را به نمایش می گذاردند. به باور او انسانها درست در چنین زمانهایی نیاز دارند به کسانی که بتوانند نگرانیهایشان را با آنان در میان بگذارند. مردان و زنان در همه ی گروه های سنی خود را محتاج به درد دل و گفتگو می دانستند. زنان به درد دل و گفتگوهای خصوصی بیشتر نیاز مند می بودند و مردان

¹ Landesschau Rheinland-Pfalz: Soziale Distanz in Zeiten von Corona macht einsam. Fr, 8.5.2020.

از فقدان اشتغال به خاطر کرونا می نالیدند. به خصوص افراد مجرد و کسانی که زندگی مجردی داشته اند از این بابت سخت ناراحت و ناخشنود بوده اند.

نکته ای که جدا از این ملاحظات باید در نظر گرفت این واقعیت است که خانواده های قرنطینه شده نیز احساس تنهایی می کنند و اغلب در معرض تنشهای برآمده از رفتارهای خانوادگی بر اثر محدودیتهای اجتماعی اعمال شده قرار می گیرند.

پ- یک جامعه شناس آلمانی می نویسد «فاصله ی اجتماعی» مقرر شده بر اثر «ویروس کرونا» جامعه ی آلمان را فلج کرده است.¹ رسانه های جمعی مدام می گویند «خانه بمانید» و «فاصله نگه دارید». مردم مدهوشانه در انتظارند بدانند گام بعدی چیست؟ اندوهبارانه تجربه می کنیم که جامعه ی ما به مرزهایش رسیده است. حتی سیاستمدارانی که بحران کرونا را مانند بحران محیط زیست نفی می کردند ، اکنون پذیرفته اند جلوگیری از این ویروس وبازدارندگی آن محتاج اقداماتی جدی است.

او سپس می نویسد ما در حصر خانگی قرار داریم و تنها می توانیم با اشخاصی ارتباط مستقیم داشته باشیم که در همان ساختمان ما زندگی می کنند. اکنون فرصت داریم پیشینه وبازتابهای فاصله نگهداشتن اجتماعی را ردیابی کنیم.

درسالهای دهه ی شصت انسان شناس آمریکایی به نام «ادوارد هال» نحوه ی رفتار و ارتباط انسانها با فضاهای پیرامونشان را نوعی تولید فرهنگی دانست.

در اینجا ما با نشانه های رفتار غیرکلامی سروکار داریم که ناشی از ارتباط انسان است با فضاهای پیرامونش. یکی دیگر از این دست از نشانه ها «فاصله ی فیزیکی» میان انسانهاست در چارچوب تعامل و ارتباط اجتماعی. این پدیده نه تنها از فرهنگی به فرهنگ دیگر فرق می کند ، بل بسته به فضاهای اجتماعی متفاوت از یکدیگر متمایز می شوند. به نظر این جامعه شناس در کشورهای جنوبی مانند جنوب اروپا یا آفریقای جنوبی انسانها از برقرارکردن تماس و لمس یکدیگر هراسی به دل راه نمی دهند و چنین چیزی را بدیهی می دانند. تماس بدنی در یک ارتباط و تعامل اجتماعی امری عادی به شمار می رود در حالی که در کشورهای شمال اروپا یا حتی ژاپن نزدیکی جسمانی (=بدنی) کمتری رواج داده می شود.

اینجاست که فاصله ها از هم متمایز می شوند برحسب اینکه با فضا و مکانی عمومی یا خصوصی سروکار داریم یا با یک وسیله ی نقلیه ی عمومی. «ادوارد هال» چهار نوع متفاوت از ابعاد «فاصله » را برمی شمرد: نخست فاصله ی صمیمی (که فاصله ای است خودمانی)، دوم فاصله ی شخصی، سوم فاصله ی اجتماعی و بالاخره فاصله ی عمومی.

«ادوارد هال» از این هم وراتر می رود و برای این فاصله ها اندازه هایی را هم ذکر

¹ .Siehe :Ingrid Koffler.Soziale Distanz-Digitale Nahe.Center for Advanced Studies.
April 1,2020.

می‌کند. فاصله‌ی صمیمی تا چهل سانتیمتر است؛ فاصله‌ی شخصی از چهل و پنج سانتیمتر است تا یکصد و بیست و پنج سانتیمتر؛ فاصله‌ی اجتماعی از یکصد و بیست سانتیمتر است تا سیصد و شصت سانتیمتر؛ فاصله‌ی عمومی از سیصد و شصت سانتیمترست به بالا.^۷ این نظریه در زمان خود در حوزه‌ی مطالعات فرهنگی و ارتباطات اهمیت خاصی یافته بوده است. در اینجا فقط به قسمت کوچکی از آن که به کار ما می‌خورد اشاره داریم.

با توجه به آنچه آمد در کشورهای مختلف به سبب آنکه یورش کرونا در مدت زمان کوتاهی به واقعیت نشست فقط به ذکر شعار «درخانه بمانید» اکتفا شد بی آنکه در آغاز به پیامدهای فرهنگی و روانی این امر توجه کافی مبذول شود. در ارتباط با رعایت فاصله‌ی اجتماعی عمومی مدتی از رعایت دومترا فاصله سخن می‌رفت. پسانتر مبلغان رسانه‌های اجتماعی به یک مترونی و سپس حتی به یک متر هم رضادادند. در ایران تجربه‌های شخصی من نشان می‌داد که بسیاری حتی حاضر نبودند و نیستند همین یک متر را هم رعایت کنند!

از این که بگذریم در ایران می‌دانیم در کنار تلفن ثابت، تلفن دستی یا به اصطلاح تلفن همراه در شمار امکاناتی هستند که ارتباط میان فاصله‌های مختلف را برقرار می‌سازند. در این میان برنامه‌ها یا کاربردهای ارتباطی مانند «فیس بوک»؛ «واتس‌آپ»؛ «اینستاگرام»؛ «تیک تاک» و شماری دیگر از این برنامه‌ها در مجموع امکانات گسترده‌ای فراهم آورده‌اند که خاصه جوانان را سرگرم نگه می‌دارند و حتی سیاستمداران را جهت ارتباط سریع با یکدیگر به سوی خود می‌کشانند.

در قرنطینه‌ی خانگی آنچه خانوارها را سرگرم نگه می‌دارد همانا تلویزیون است. مجموعه‌ی نظام تلویزیونی ایران در برابر رقیبانی قرار دارد که از خارج برنامه‌های خود را تنظیم و به سوی ایران از راه ماهواره گسیل می‌دارند. اگر از برنامه‌های متعارف تلویزیون ایران بگذریم، بسیاری از ایرانیان اخبار خود را از همین نظام ماهواره‌ای دریافت می‌کنند. علت عمده‌ی این امر عدم اعتماد به اخبار داخلی است. به خصوص در بحران و به هنگام شدت گرفتن بحرانها گوشها و چشمها به سوی برنامه‌های ماهواره‌ای برمی‌گردد.

کوتاه سخن آنکه فضاهای قرنطینه و تنهایی یا انزوا بر اثر حضور وسایل و ابزار ارتباطی جدید معنایی متفاوت کسب کرده‌اند و انتقال می‌دهند که نباید آسان از کنارشان گذشت. البته در فضای قرنطینه‌ی خانگی و فضاهای زیستی کوچک خانگی بروز برخوردهای میان نزدیکان و حتی برخورد خشونت آمیز را هم نباید نادیده گرفت.

¹ See: Proxemic Theory of Edward Hall. In: Communication Theory. By Em Griffin. Chapter 6. Internet edition/and: Nina Brown. Hall Proxemic Theory. In: Center for Spatially.

ت - عشق در اندیشه

مارینا تسوتایوا ، بوریس پاسترناک، راینر ماریا ریلکه

شیوع مرگبار ویروس کرونا در ضمن وسیله ای شد برای مشاغل مختلف در جهان تا از دید و نگاه خود و حرفه ای که دارند به آن پردازند و موقعیتهای خاص و استثنایی را نیز بسنجند و بکاوند. روزنامه ی «فرانکفورتر روند شاو» در شهر فرانکفورت از این وضع بهره گرفت تا به بهانه ی این ویروس و چاپ کتابی راجع به یک ارتباط ناکام و چه بسا اندوهبار میان سه شاعر مشهور در روسیه و اتریش نکته سنجیهایی پیوراند. در زیر برخی از دریافتها و نکته ها را می آورم.

«پتر میخالزیک» می نویسد سال ۱۹۲۶ رسال ارتباطات نام نهاده اند.^۱ لارین سال برج امواج رادیویی در برلین افتتاح شد؛ سال جوش و خروش شهرهای بزرگ بود؛ به مدد راه اندازی قطار سراسری خدمات تلفن همراه نیز آغاز شد و در چنین سالی بود که قطارها و سیمهای تلگرام سوت می زدند. در حالی که تفاهم و ارتباط رسانه ای، سرسام آور توسعه می یافت ، سه شاعر بی آنکه تماس نزدیک و بصری با هم داشته باشند، توانسته بودند بایکدیگر ارتباط برقرار سازند. اینان می خواستند مهمترین و صمیمی ترین چیزهای ضرور زندگی را باهم در میان بگذارند. این سه شاعر چند صد یا چند هزار کیلومتر از هم فاصله داشتند؛ نه به اینترنت (شبکه ی ارتباط جهانی) وصل بودند، نه رسانه های اجتماعی در اختیارشان قرار داشت ، نه تلویزیون داشتند و نه تلفن. این سه فاصله را داوطلبانه انتخاب نکرده بودند؛ می خواستند همدیگر را ببینند و لمس کنند. اما چنین چیزی مقدور نبود. هیچ ویروسی در آن زمان وجود نداشت و به سختی می شد از راه مسیرهای دولتی میان روسیه و فرانسه و سوئیس ارتباطی برقرار ساخت.

اگر به آلمان امروز نگاه بیندازیم در می یابیم که الزام به رعایت فاصله، موقعیتهایی به کل جدید به بار نشانده است. مردم با یک ضربه به موقعیت ارتباطی جدیدی پرتاب شده اند. می نویسد ما در موقعیتی قرار داریم که ضرورت رعایت فاصله و نیاز به نزدیکی و تقریب در تضاد باهم سر می کنند.

دشوار می توان گفت داستان و تاریخ مشترک این سه شاعر چه وقت آغاز شد. «مارینا تسوتایوا» به سال ۱۹۲۳ شعری عاشقانه نوشت که آن را «شعری در باره ی پایان» نام نهاد. این شعر را «بوریس پاسترناک» بر حسب اتفاق خواند و سخت مجذوب شد. این دو یکدیگر را گذرا می شناختند. در برلین کوشیده بودند همدیگر را ببینند اما ناکام

¹ .Siehe Peter Michalzik. Kommunikation in Zeiten der Isolation: Wie geht Naehue auf Distanz. FR.14.042020

ماندند. اکنون اما نامه نگاری می کردند، و اندکی به هم نزدیک شده بودند. «مارینا» مهاجری بود در فرانسه، و او پدری بود در مسکو.

به سال ۱۹۲۶ سر و کله ی «راینر ماریا ریلکه» در سوئیس پیدا شد. حالا یک ارتباط سه نفری پدیدار گشت که یکسره خصلتی ویژه به خودگرفت. «مارینا» این تنها تعطیلات زندگی اش را می گذراند. در آغاز ماه می بود و «مارینا» در ساحل اتلانتیک در «وانده» در جنوب «نانت». زندگی در تعطیلات مانند زندگی همیشگی اش بود. حریره پختن برای کودکش، لباس کردن و لباس پوشیدن، پیاده روی، سوپ سیب زمینی. «مارینا» دیوانه وار پسر کوچکش را دوست داشت. صبح زود پیش از آنکه کودکان از خواب برخیزند، نامه ها و شعرهایش را می نوشت.

«بوریس پاسترناک»، «ریلکه» را تحسین می کرد. «پاسترناک» وقتی شنید «ریلکه» شعرهایش را خوانده و ستوده است از شادی در پوست نمی گنجید. سالها بود «ریلکه» رامی ستود. حالا می خواست با او تماس داشته باشد. در آوریل ۱۹۲۶ سرانجام تصمیم گرفت نامه ای به او بنویسد. نامه را نوشت. چنین آغاز شد: شاعر بزرگ و دوست داشتنی ترین شاعر. من خود را با تمام وجود معنوی ام مدیون می دانم. «پاسترناک» نامه را به آلمانی نوشت. به باور نویسنده ی این مقاله، آلمانی او اندکی خشک اما صیقل یافته بود.

پاسترناک نوشت این رخداد سحرآمیز که من از توجه شما برخوردار شده ام، برای من تکان دهنده است. بسان یک شوک الکتریکی. پاسترناک حتی از عشق سخن گفت. نوشت من «عاشق» شما هستم، همانسان که شعر می خواهد «دوست داشته شود» و باید «عاشق» شعر بود.

پاسترناک به آلمانی واژه ی Liebe را به کار برده بود. من هم در انتقال این جمله ها یکبارواژه عشق و یکبارواژه ی دوست داشتن را به کار گرفتم تا هم درک نویسنده ی آلمانی را نشان دهم و هم منظور پاسترناک را مخدوش نگردانم. واژه ی آلمانی به زبانهای دیگر هماره به «عشق» برگردانده نمی شود. در اینجا هم تصور من این است که نویسنده ی آلمانی تفسیر دقیقی از واژه ی پاسترناک به دست نداده است.

«ریلکه» پاسخی کوتاه و فاصله نگاهدارنده نوشت. نمی دانست چگونه باید به طغیان پاسترناک واکنش کند. پاسترناک به ریلکه دسترسی نداشت. پاسخ کوتاه ریلکه را پاسترناک همچون نوشته ای صمیمی و دوستانه استنباط کرد. در اینجا موقعیتی آشفته و برای پاسترناک تکان دهنده بروز کرد. در واقع اما مقصود و گفته های این دو از کنار هم می گذشتند.

پاسترناک در دوران بغرنجی می زیست. هشت سالی از انقلاب روسیه می گذشت و نمی توانست آن چنانکه می خواهد بنویسد. در این مدت نمی دانست نقش او در انقلاب روسیه چه باید باشد. فاصله ای میان شاعران تجربه می شد. رویاهایی از «مارینا

تسوتا یوا» در سر داشت. «مارینا» در نظر او انسان نبود، آسمان می نمود. او در نظرش زیبایی مطلق جلوه گر می شد. اینها اما کافی نمی بود. می خواست و می بایست «مارینا» را ببیند. به «مارینا» نوشت آیا باید فوری به سوی تو حرکت کنم یا این کار را به سال آینده موکول کنم؟ اشتیاقش به حدی بود که می خواست این سفر را بی روایید انجام دهد. از او خواست فوری جواب دهد.

«مارینا» پاسخی منفی اما دوستانه به او نوشت: بهتر است سال آینده بیاید. «پاسترناک» آشفته شده بود. تصور می کرد این پاسخ منفی «مارینا» نوعی واکنش عاشقانه است. «پاسترناک» مدام دور خود می چرخید و همه چیز را به حدی مغشوش می دید که نمی خواست واقعیت دور بودن را بپذیرد. از این رو نزدیکی را ویران می ساخت. «پاسترناک» حس می کرد این رفتار «مارینا» به نحوی با «ریلکه» ارتباط دارد. در این زمان سخت آشفته بود و سرخورده.

«ریلکه» در چنین موقعیتی از «فاصله ی اجتماعی» حرف نخست را می زد. او در آسایشگاهی در «لوزان» به سر می برد. بیمار بود، سخت بیمار بود و هر چند در این ارتباط سه گانه قرار نداشت اما نقشی تعیین کننده را در چنین ارتباطی ایفا می کرد. شعرهای او چنین نقشی را داشتند.

به نظر نویسنده ی این مقاله و کتاب مورد بحث در دوران بحران کرونا هرکس راجع به مفهوم ارتباط از نو می اندیشد. آیا می توان از دور جز به مدد واژگان به طریقی دیگر تماس برقرار کرد؟ حتی در وسایل ارتباط جمعی، واژه نقشی اساسی ایفا می کند. امروز همگان به ارتباط از نو می اندیشند، خواه نسبت به این امر آگاه باشند، خواه نباشند. ما امروز امکانات فنی بسیاری در اختیار داریم؛ آن سه شاعر در آن روزگار نمی خواستند از آن امکاناتی که در اختیارشان بود بهره بگیرند. آنچه آنان می خواستند ارتباط مستقیم و بلا فصل و بی واسطه بود. آنان چیزی را می خواستند که بنیادی ترین خواسته ی هر ارتباطی است یعنی بلا فصل و مستقیم بودن ارتباط. احساس بلا فصل داشتن حتی نزدیکی را ورای دوری فراهم می آورد.

در چارچوب ارتباط این سه شاعر، در اینجا یک جفت دیگر هم داریم: «مارینا» و «ریلکه». این امر تحقق یافت چون «پاسترناک» ایده ای ماجراجویانه در سر می پروراند. پاسترناک از مارینا می خواست مکاتباتشان را با ریلکه انتقال دهد. گویا چنین چیزی رخ نداد اما تماس میان «مارینا» و «ریلکه» تبدیل شد به «نجوهای عاشقانه». نخستین نامه اش به «ریلکه» همه چیز را به بیان آورد. نامه را با عنوان کامل «ریلکه» آغاز کرد: راینر ماریا ریلکه. این تنها یک عنوان و نام نبود. آغاز یک شعر می نمود. سپس از او می پرسد اجازه دارد او را اینگونه خطاب کند؟ بعد به او می نویسد شما که تجسم شعر هستید، باید بدانید که نامتان به تنهایی یک شعر است. «راینر ماریا» طنینی کلیسایی و کودخانه و شهسوارانه دارد.

نخستین نامه، طولانی بود به حدی که نویسنده ی کتاب «عشق در اندیشه» آن را نوعی جسارت برمی شمرد. «ریلکه» اما کتاب «مرثیه ها» را برایش فرستاد، نه برای پاسترناک، همراه با تقدیم کتاب به «مارینا». در این تقدیمنامه مطلبی به این مضمون آمده است «برای مارینا تسوتایو/ما همدیگر را لمس می کنیم/با حرکت بالهایمان/.../ حتی از دور همدیگر را لمس می کنیم/یک شاعر تنها می زید، روزی کسی می آید و او را می برد ... ماریا ریلکه».

او نزدیکی می خواست و می توانست. «مارینا» در نامه ی بعد می نویسد «من به شبها باوردارم». تمایلش را به «ریلکه» ابراز می دارد. می نویسد نامه ات را در کنار اقیانوس خواندم؛ اقیانوس با من همخوانی کرد، هر دویمان خواندیم. نمی دانم چنین همخوانی ترا آورده است یا نه؟ کسی دیگر نخواهد خواند. از این بابت سخت حسادت می ورزم. «مارینا» بیم داشت به «ریلکه» همچون یک انسان تقرب بجوید. می نویسد منظورم از ریلکه همچون یک انسان کسی است که می زید، چاپ می کند، کسی است که او را دوست دارند، به بسیاری تعلق دارد، که از این همه عشقی که به او ابراز می شود باید خسته شده باشد.

«ریلکه» تفرعن و خودپسندی نداشت. پاسخ مارینا را به تفصیل نوشت. نوشت چگونه زندگی می کند، از کجا آمده است، و چه کسی است. آنچه نوشت فروتنانه بود، بسیار ساده، همچون یک انسان معمولی، نه همچون ریلکه ی شاعر. می گویند این زیباترین و مفصل ترین نامه ای است که ریلکه نوشته است. او به زنی نامه نوشت که تاکنون او را ندیده بوده است و او را درست نمی شناخت، در باره ی دخترش نوشت که هنوز زبان باز نکرده بود. نوشت ناخواسته همسر و پدر شده است. از «هستی منحصر به فرد طبیعی اش» نوشت؛ از تنهایی آشکارش نوشت. از پاریس، رم، ونیز، پرووانس، اسپانیا، الجزیره، تونس، مصر و جاهایی نوشت که به تنهایی در آنجاها بوده است. از بیماری اش چیزی ننوشت. از بدفهمی می هراسید. «مارینا» می خواست او را ببیند و او که بیمار بود از این دیدار می پرهیخت.

نویسنده ی کتاب «عشق در اندیشه» این وضع را آغاز داستان ارتباطی بغرنج و انباشته از ملاحظات، اشتیاق، عشق، آسیب پذیری، همدردی و شرم می داند. گفتگوی میان این سه شاعر مدتی ادامه یافت. همه چیز بود مگر مستقیم. «پاسترناک» می خواست به دیدار ریلکه برود. «مارینا» در پاسخش نوشت من اما به تو می گویم ریلکه سخت گرفتار است، او هیچ چیز نمی خواهد و هیچ کس را. ریلکه گوشه گیر است. او نه مرا می خواهد، نه ترا. می خواست ریلکه را برای خودش نگه دارد. می خواست خودش به سوی ریلکه برود و سرانجام نتوانست در دسترسی به این مقصود کامیاب گردد. این گفتگو از راه دور جریان داشت و مانند امواج دریا در معرض جزر و مد بود. نزدیک می شد و فاصله می گرفت. کار به جایی رسید که دیگر سرآخر بایکدیگر سخن نمی گفتند. ریلکه در پایان ۱۹۲۶ بر اثر سرطان خون درگذشت. پاسترناک و مارینا از هم دور افتادند و جداگشتند.

پاسترناک می کوشید بر خود مسلط شود و مارینا با بازگشت به پاریس به خاطر زنده ماندن نبردی را نامیدانه ادامه می داد. به سال ۱۹۴۱ در اتحاد جماهیر شوروی دست به خودکشی می زند. پاسترناک آخرین نفر از این مثلث بود. به سال ۱۹۵۸ رمانی را به چاپ می رساند که موفقیتی جهانی کسب می کند و جایزه ی نوبل را به او می دهند اما نمی تواند دریافت کند. دوسال بعد او هم در می گذرد.

ارتباط از راه دور! آیا می توان چیزی در این باره از این سه شاعر آموخت؟ شاید بتوان گفت ارتباط موقعی به بهترین وجهی سربرمی کشید که از خود سخن می گفتند. وقتی از دیگری می گفتند بدفهمی به بارمی نشست و ناچار می شدند از بدفهمیهای بگویند که خود به بارآورده بودند.

ارتباط از راه دور هنگامی کارآیی دارد که شفاف عمل کند. بی ثمر می بود چنانچه در محدوده ی موضوعات چنین ارتباطی بخشی از مسائل گفته می شد و بخشی ناگفته می ماند. دیگران این وضع را درمی یافتند. البته هر کس می باید بتواند دوری را درک و محاسبه کند، مدت زمانی که طول می کشید خبر به دیگری برسد در نظر بگیرد و همچنین موقعیتهای دیگری را. با همه ی این احوال نباید انتظار داشت همه چیز گفته شود. این چیزی است دشوار.

عشق، خواه تخیلی باشد یا واقعی، ارتباط را آسان تر نمی کرد. اشتیاق هم به همین گونه . ملاحظه و شرم هم وضع مشابهی دارند. این سه شاعر با نیازهایی متضاد برانگیخته می شدند: تنهایی می خواستند، یکسره برای خود باشند، و دیگران آنان را به عنوان خودشان بشناسند. در همانحال در فکر پیوندی جدی بودند، یعنی ارتباط مطلق، مبادله ی کامل.

پاسترناک نمی دانست به عنوان شاعر کیست؟ مارینا تسوتایوا دقیقاً می دانست به عنوان شاعر کیست، اما نمی دانست به کجا تعلق دارد. در شعر برکشیده شده بود، اما در جهان گمشده بود. ریلکه که این هر دو وجه را خیلی خوب شناخته بود، درگذشت. پاسترناک می خواست مارینا را ببیند اما در عین حال مانع این کار هم می شد. ریلکه را هم می خواست ببیند اما نتوانست با او ارتباط برقرار سازد. به مارینا می توانست اعتماد کند، اما مارینا این را نمی خواست. مارینا می خواست ریلکه را به تنهایی ببیند اما ریلکه واکنشی نشان نداد، چون مارینا، نمی خواست پاسترناک را در درون چنین ارتباطی بگنجاند.

آنچه آورد غم و انده این شاعران را در زمانه ای پر آشوب و در دوران بی کسی و تنهایی برمی تاباند. مارینا تسوتایوا از فرط فقر دخترش را به یتیم خانه می سپارد تا بلکه غذایی به دست آورد اما این فرزند دوام نمی آورد و می میرد. خودش هم در تنهایی و در غربت روزگار می گذراند. وطنش جای ماندن نبود. پاسترناک ماند اما روزگار خوشی نداشت. ریلکه تجسم اندوه و تنهایی بود. کاری که کرونا و این حکومت با ما می کند کمتر از اینها نیست.

کرونا و دموکراسی

بحرانها بسته به شدت و ضعف بر بسیاری از گوشه های حیات بشری آثاری پیش بینی نشده برجا می نهند. تنها کاری که محققان می توانند به نحوی سودمند انجام دهند شناسایی این گوشه های دگرگون شونده و نقد موقعیت و اندکی آینده نگری است. تمدنهایی که قادر نباشند این رسالت را به انجام برسانند از بحران سربلند بر نخواهند خاست. تمدنهایی که به هنگام بحران و در شرایط دشوار به کاهلی و سستی تن ندهند، قادرند بسترهایی بسازند و راه بیندازند که بروز مجدد بحران را خردمندانه بازدارند و پیشگیریهای را سازماندهی کنند.

اتخاذ چنین رویکردی نیازمند مشاوره ی درون تمدنی و بهره گیری از حداکثر آرای دلسوز به حال جامعه است. از این رو شاید بتوان گفت دموکراسی راه حلی است برای اخذ بهترین رایزنیها و به کار بستن بهترین تصمیمات. چه کنیم در کشورهایی که ساختارهای دموکراتیک ندارند یا ابزار لازم را جهت تحقق هدفهای شناخته شده ی دموکراسی در اختیار ندارند. در ضمن از این بابت می توان گفت بهره جویی از رایزنیهای دموکراتیک بستگی دارد به بنیادهای فرهنگی هر جامعه. دموکراسی در اینجا یعنی رایزنی و مشاوره، امری است در اساس فرهنگی. با ید پرسید جامعه ای فاقد بسترهای فرهنگی لازم قادر است از بهره جوییها و رایزنیها، سود ببرند و بهترین گزینه های اجرایی را در اختیار آورد؟

همین جا نکته ی مهم تبدیل می شود به ارتباط کرونا با نوع رژیم سیاسی. آیا دموکراسی با کرونا بهتر دست و پنجه نرم می کند یا نظامی اقتدار گرا یا استبدادی؟ صرف نظر از اینکه چه پاسخی بدهیم به این پرسش با صراحت می نویسم بهتر است از طرح چنین پرسشی بپرهیزیم و به وجهی دیگر از این پرسش بپردازیم. در این صورت باید ببینیم جامعه های گرفتار آمده به بند «کرونا» و گرفتار این مهلکه به چه پایه های فرهنگی تکیه می زنند؟

جلوگیری از اشاعه ی ویروس کرونا به قدرتها و قانونهایی که برای موارد اضطراری در نظر گرفته شده اند اختیارات بیشتری می دهد تا بتوانند قرنطینه و مواردی مشابه به کار اندازند. استدلال چنین قدرتهایی به طور متعارف این است که به توسل به اقدامات عاجل و به اصطلاح ضروری و محدود کننده بهتری توان جان مردم را پاس داشت تا از راه های عادی و زمانگیر. این استدلال به ظاهر موجه را حکومتهایی مطرح می کنند که می خواهند به گونه ای نادرست فعالیتهای دموکراتیک را متوقف کنند و صداها را خاموش گردانند.

در گزارشی از «مؤسسه ی مطالعات سیاسی جورجیا» آمده است که نفس توسل به اقدامات عاجل و ضروری را نباید نادرست دانست. اقدامات عاجل لزوماً غیر دموکراتیک نیستند اما در عمل و در بسیاری موارد آزادیهای مدنی را متوقف کرده یا از میان برداشته اند. نظامهای ضعیف دموکراتیک و نظامهای اقتدارگرا اغلب در بحران با یک چرخش متمایل شده اند به تمرکز بیشتر قدرت و توسل به سرکوب با تبعات و پیامدهایی درازمدت. در نظامهای دموکراتیک هنگامی که بحران فروکش می کند ، اقدامات عاجل را متوقف می کنند و به حالت عادی برمی گردند، در حالی که در نظامهای اقتدارگرا تمایل به حفظ محدودیتها و سرکوبها حتی پس از رفع بحران همچنان ادامه می یابند. تفاوت عمده ی به کارگیری اقدامات عاجل و اضطراری در نظامهای دموکراتیک و نظامهای اقتدارگرا در این است که در یکی این اقدامات مبتنی بر قانون و در چارچوب قواعد دموکراتیک به کار گرفته می شوند و تنها در چارچوب همان بحران به اجرادری آیند، درحالی که در نظامهای متمرکز و اقتدارگرا اقدامات عاجل نه فقط در ارتباط با وضع بحرانی که در موارد غیر مرتبط با بحران نیز به گونه ای ناموجه مورد بهره برداری قرار می گیرند. شرح دقیق و تفصیلی این تفاوتها نیاز به گفتاری مستقل دارد. در اینجا تنها به اصل قضیه اشاره کردیم.

بنابراین می خواهیم بگوییم رژیم و نظامی که به روشی اقتدارگرایانه و استبدادی سامان یافته است از موقعیت بحرانی، در این مورد از بحران برآمده از کرونا، سوء استفاده می کند تا بتواند اهداف دیگری را تعقیب کند و به یک اعتبار جان شهروندانش را وسیله ای می سازد در جهت تدوام بخشیدن به موجودیت بحران زده اش. به همین جهت گرایش به مشاوره و بهره گرفتن از آرای متنوع به هنگام بحران در نظام استبدادی در عمل عقیم می شود و چه بسا از همین امر هم به قصد سودجویی استفاده ای نادرست به عمل آید و از آن خلاف مصلحت جامعه بهره برداری شود.

مشاورتها و رایزنیهای رژیمی مستبد به یک اعتبار نمایشی میان تهی و در نهایت بی ثمر است. تجربه نشان داده است که صحنه سازیهای مشورتی حتی اگر زمینه ساز فساد تازه نشود، بی حاصلی و گمراهی به بار می آورد.

جمهوری اسلامی ایران نمونه ای گویا و بارز از رویارویی رژیمی فاسد و استبدادی است با بحرانی جانکاه و مهلک به نام کرونا. نظام اسلامی از آغاز بانیتی ناسالم به این بحران برخورد کرد. در آغاز حضور این ویروس را در ایران منکر شد تا اهداف سیاسی خود را به اجرا بگذارد و وقتی هم که پذیرفت این ویروس در ایران رواج گرفته است از این پدیده سودجست تابواند بر رفتارهای ناراضیان غلبه کند و سرکوب قیام خود انگیزخته ی ابان ۹۸ را همچنان ادامه دهد. قرنطینه وسیله ای گشت در مسیر بازدارندگی مردمان از توسل به تجمعات اعتراضی، نه به قصد حراست از جان انسانها. تمام دستگاه بهداشت و بیمارستانهای ایران ابزاری شدند در جهت به بند کشیدن مردم

1 .See: Global Democracy&Covid-19. Upgrading international support. 2020. Pp.42.

2 .Ibid. Pp.5-9.

و کشتارشان در ساختار بهداشتی و درمانی. در حالی که زندانها همچنان اسارتگاه مخالفان بودند و با بی رحمی معترضان را در درون خود به نیستی تدریجی سوق می دادند، حکومت نوع تازه ای از اسارتگاه را مدیریت می کرد که بیمارستان نام دارد و متهمان محکوم به مرگ را در بخشهای مراقبتهای ویژه به نیستی می رانند. این دو دستگاه یک تفاوت باهم داشتند. در یکی یعنی زندانها مجریان مرگ انواع پاداشها را کسب می کردند و در دیگری مراقبت کنندگان مرگ یعنی پزشکان و پرستاران نیز بسته به مورد در معرض مرگ قرار می گرفتند. این وظیفه ی تازه که به بیمارستانها و تمام دستگاه نظام پزشکی محول شده است مجموعه ای است آمیخته با ناآگاهی مداوا کنندگان و پرستاران مرگ. پزشکان و پرستاران در نخستین مرحله ی اشاعه ی ویروس از وجود چنین ویروسی یکسره بی خبر بودند. در نتیجه بی هیچ مراقبتی به بیمار خود نزدیک می شدند و هردو باهم به کام مرگ می رفتند. نه پزشک و پرستار پوششهای حراستی داشتند و نه بیمار به درستی مداوا می شد. همه باهم به مرگ می شتافتند چون حکومت سیاست اختفای عامل مرگ را به اجرا می گذاشت.

در مرحله ی بعد که حضور ویروس در ایران برملاگشت، حکومت هیچ ابزاری در اختیار نداشت که پزشکان و پرستاران را در برابر عاملی ناشناخته از ابتلای به ویروس در امان نگاه دارد. با زهم شماری دیگر به کام مرگ رفتند. گناه همه ی این صحنه ها به گردن نظامی است مسئولیت گریز و بی اعتنا به پاسداری از جان مردم چه رسد به بیماران. به اینها باید کمبود و نبود ابزار حراست از خود مانند دهان پوش و مواد ضد عفونی را افزود.

مرحله ی بعد صنعتی و تجاری سازی مواد حراست از خود است که تازه در حدی در خور فهم در بازار مبارزه با ویروس عرضه می شود. این بازار هم به دست سودجویان دولتی اداره می شود.

این هنوز کل مسئله نیست. هنگامی که حکومت و دستگاه عریض و طویل قضاوت اسلامی با کرونا بازی سیاسی می کرد، در ضمن به صدور احکام اعدام هم بی توجه نبود.

سیاست عمومی نظام مرگ هماره در این سالها نوعی مرگ آرایی بوده است تا مردم تصور نکنند می توانند فارغ از هراس روزگار بگذرانند. روزگاری را که حکومت ترسیم می کند همه جاییش رنگ و بوی مرگ دارد. از دین و عزاداریهایش گرفته تا اجرای سیاستهای دین مدارانه و گسترش طلبیهای دینی اش. جامعه ی ایران در طول این چهل سال و اندی لحظه ای از رویارویی با مرگ درمان نبوده است. این جامعه مدام در سوگ نشسته است. یا درسوگ دیگران یا در سوگ خود و بستگان. با مرگ اندیشی نمی توان به دموکراسی همچون یک عمل فراگیر و ساختاری همدلانه و دگر پذیر دست یافت. دموکراسی در اساس بستری زندگی ساز است، نه مرگ آفرین.

نکته ی دیگر این است که در نظامی دموکراتیک عنصر نقد از جایگاهی شایسته و سازنده برخوردار است. به مدد نقد سیاستها و کاربردهای عملی سیاستهای اتخاذشده،

همواره امکان دارد راه‌ها روش‌های جاری را اصلاح کرد و به نگرش‌ها و عملکردهای تازه توسل جست. درست برخلاف این چنین رویکردی در یک نظام استبدادی تنها سیاست عملی دست انداختن به توجیه اعمال نادرست اتخاذ شده است.

عنصر نقد این امکان را فراهم می‌آورد که مردم در مبارزه‌ی با ویروس و بیماری‌های همه‌گیر آگاهانه شرکت بجویند و از راه چنین مشارکتی نیروی همبستگی اجتماعی را تقویت کنند و اعتماد به جامعه را نیرومند سازند و توانایی‌های نهفته‌ی انسانی را در بستری مبتنی بر آگاهی و مشارکت بر یکشند و بر بیدار کنند. از این رو می‌توان گفت پدیده‌ی مهلک همه‌گیری به مدد همدلی و همیاری همگانی در معرض نیستی قرار می‌گیرد و عظوفت انسانها نسبت به هم متجلی می‌شود. چنانچه در عصر بحران انسانها به غارت و بی‌رحمی رو نیاورند قادر خواهند بود دردها و رنج‌های یکدیگر را بکاهند و امید به بقا را ترویج دهند. این امر به ویژه وقتی اهمیت می‌یابد که بشریت در مجموع در معرض نیستی واقع شود. در چنین حالتی نه فقط مسئولیت بزرگی بر دوش کشور-ملتهاست، بل از همه‌ی کشور-ملتها نیز انتظار می‌رود به همکاری‌های انسانی در مقیاس جهانی دل ببندند و تنها به فکر نجات یک کشور-ملت یا کشور-ملت خود نباشند. هنگامی که کل کره‌ی خاکی و کل بشریت یکجا در برابر تهدیدی نیست کننده قرار می‌گیرد نیاز به دموکراسی نیرومند و همدلی بشری فزونی می‌گیرد. در یک کلام نجات جان هیچکس برتر از نجات جان دیگری نیست. همه‌ی انسانها برابرند و همه‌ی آنان شایسته‌اند از توجه برخوردار شوند. راه دیگری به باور این قلم در جهت غلبه بر همه‌گیری‌های مهلک یافت نمی‌شود.

بحرانهای دوران ما آسان و با شتاب خصلتی همه‌گیر می‌یابند. حق است با در نظر گرفتن چنین وضعیتی چارچوب تازه‌ای برای همکاری‌های جهانی طراحی شود. این چارچوب نیازمند ساختارهای دموکراتیک درون کشوری است و آگاهی‌های تقویت شده در ارتباط با نجات کره‌ی خاکی. درست است که کشور-ملتها در بحرانهای تازه‌ی فراگیر و جهانی مسئولیت عمده‌ای بر عهده دارند با اینحال نباید از یاد ببرند که کامیاب گرداندن رسالت‌هایشان نیازمند همدلی‌های دیگر کشور-ملتهاست. این رویکرد انسانی نوع تازه‌ای از جهانی شدن را می‌پروراند که از سودجویی صرف سرمایه‌داری فاصله می‌گیرد. این نوع از جهانی شدن که مبتنی است بر ارزشهای بشری به نجات جهان همچون یک کل می‌نگرد و در نتیجه وظایف برآمده از آن در مقیاسی جهانی در همه جا به عهده‌ی همه‌ی کشور-ملتها و سازمانهای جهانی خواهد بود. هیچ کشوری در موقعیت کنونی به اندازه‌ی آمریکای دونالد ترامپ رفتارهای زیانباری در چارچوب جهان کنونی علیه همکاری و همدلی انسانی پی نگرفته است. در یک کلام تصورم براین است که اشاعه‌ی ارزشهای مشترک و نجات کره‌ی خاکی در اساس در سه سطح امکانپذیر است: در سطح کشور-ملت، در چارچوب همکاری‌های تمدنی، و سر انجام در مقیاس جهانی. خصوصیات و امکانات این سه سطح را جداگانه باید طرح

کرد و به سنجش گذاشت. این سه سطح در برخی مناطق جهان وجود دارد اما از نگرشی واحد و همدلی‌هایی انسانی بهره نمی‌جویند. اینچنین نگرشی را نمی‌توان تنها به یاری شعارهای اخلاقی و نصایح متعارف رواج داد و نیروبخشید. چنین راهبردهایی نیازمند ساختارهای واقعی در همه‌ی سطوح اند. آنچه مهم است تأکید گذاشتن برچنین ضرورتی است و طراحی چنین ساختارهایی در مقیاس ملی، تمدنی و جهانی. آنچه در این سه سطح هم اکنون در اختیار داریم نباید به نحوی غیرمسئولانه نادیده گرفته شوند. اصلاح ساختارهای موجود و تقویت همکاری میان آنها به بشریت یاری می‌دهد بیشترین بهره را از دستاوردهای بشری ببرد و سامانه‌ی جهانی چند سطحی درستی را پیرو راند.

تبصره- در بالا آورده‌ام که واحد کشور-ملت هنوز معتبرترین و به عبارتی مسئولیت پذیرترین واحد سیاسی در مقیاس جهانی است. پس از آن تعدادی اتحادیه‌های تمدنی داریم که به درجات مختلف تشکل و تحول یافته‌اند و در نتیجه کارآییهای هریک را بسته به سرگذشتشان می‌توان سنجید. تردید نیست که کارآترین تشکل تمدنی همین اتحادیه‌ی اروپاست. پس از آن ما با شمار زیادی سازمانهای جهانی سروکار داریم که مهمترینشان همین سازمان ملل متحد است. در اینجا قصد نداریم همه‌ی این سطوح را بربرسیم و به سنجش بسپاریم. تنها می‌خواهیم یکی از گونه‌های پیچیده و بغرنج در همان سطح نخست یعنی سطح کشور-ملت را با دوسه نکته‌ی توضیحی همراه گردانیم. در واقع این هرم سه سطحی متکی است به بنیاد و پایه‌ای که نگهدارنده‌ی سطوح دیگر است. از این رو اگر این بنیاد از استحکام برخوردار نباشد بی‌تردید نه تنها خود را، بل سطوح دیگر را هم در بحران می‌لرزاند و ناپایدار می‌گرداند.

در نوشته‌های پیشینم به عنصر کشور-ملت اشاره داشته‌ام و حتی به همین گونه‌ای که اکنون توجه می‌دهم، نگاه انداخته‌ام. در ضمن پیشترها یادآور شده‌ام که کشور-ملت به معنای اتکای یک ملت همسان و همگن به یک کشور یعنی واحد جغرافیایی متکی به یک دولت مرکزی نیست. پدیده‌ی کشور-ملت یک مفهوم کلی است که امکان دارد مردم خویشاوند و حتی متنوعی را در یک بستر ملی به نام کشور در بر بگیرد. این مردم بسته به مورد به علل مختلف از نوعی سرنوشت تاریخی، یا تاریخی-فرهنگی و سیاسی مشترک برخوردارند و به همین سبب نیز در شکل‌بخشی به کشور-ملت مورد بحث و استمرار بخشیدن به این عنصر مشترک سهیم بوده‌اند و هستند.

در برخی مناطق خاصه در منطقه‌ی تمدنی ما یعنی ایران جنگها و سیاستهای استعماری گسسته‌ای سیاسی و جغرافیایی به بار نشانده‌اند که به شکل‌گیری کشور-ملت‌های تازه‌ای منتهی شده‌اند. طبیعی است که این کشور-ملت‌های تازه با یکدیگر پیشینه‌ی فرهنگی مشترکی دارند اما از نظر سیاسی مرزهای مشخصی برایشان در نظر گرفته شده است که در چارچوب سازمان ملل متحد به رسمیت شناخته شده‌اند. به همین جهت نیز با اقوامی روبه‌رو هستیم که گاه در دو یا سه کشور-ملت حضور یافته

اند. از این رو سالیان درازی است که در این سطح با گونه ای از ناسیونالیسم روبه رو می شویم که آن را ناسیونالیسم قومی می نامند.

حرکتهای موسوم به ناسیونالیسم قومی اغلب می توانند بحران را شوند و به گرایشهای جدایی طلبانه در دوسه کشور-ملت دامن بزنند. این میراث تشنج آفرین گاه همبستگی درونی و موجودیت این کشور-ملتها را در معرض خطر و گسست قرار می دهد. این تصور که می توان با نقشه کشیهای جدید بر این بحران درون را غلبه کرد چیزی جز آسان اندیشی به بار نمی نشاند. برعکس چنانچه ساختار دموکراتیک مشترکی سامان داده شود امکان دارد بروز حوادث گسست طلبانه را تبدیل کرد به همزیستی دموکراتیک درون کشوری و رعایت موازین مشترک در جهت حراست از کلیت این کشور-ملتها. نگرش حوزه ی تمدنی بهترین راه همکاری و همزیستی میان چنین کشور-ملتهایی است. حال در ارتباط با بحرانهایی مانند بحران کرونا یا فاجعه هایی طبیعی مانند زلزله و فاجعه های محیط زیستی، پرسشی که مطرح می شود این است که چگونه می توان ساختار چنین کشور-ملتهایی را از استمرار بهره مند گرداند؟ تنها راه بدیهی، برپایی ساختاری سیاسی و فرهنگی است که به همه ی باشندگان و ساکنان چنین واحدهایی حقوق مساوی و برابر اعطاء کند. به بیان دیگر همه ی مردم این واحد ها باید بتوانند بسته به مورد در شکل بخشی و استمرار بخشیدن به حیات کشوری و ترکیب سیاسی، حقوقی برابر داشته باشند. البته نمی توان برای همه ی این کشور-ملتها نسخه ای واحد پیچید و نقشه ای یکسان ترسیم کرد. هر مورد را باید جداگانه در نظر گرفت و در هر مورد باید به گذشته ی تاریخی و نحوه ی شکلگیری کشور-ملتها نگاه انداخت و خرد جمعی زیست مشترک را به کار انداخت. این چنین مبحثی نیازمند پرداخت و سنجش نظری و تنوریک مستقلى است. آنچه به باور این قلم اهمیت ویژه دارد این است که به هر صورت چنین کشور-ملتهایی را نباید «دولت مستعجل» به حساب آورد و چنان رفتار کرد که گویی هر گاه قومی یا گروه اقلیت معینی در مقام و جایگاه تحقق بخشیدن به خواست جدایی طلبانه اش قرار گرفت بتواند سامان کشور-ملت خود را از هم بگسلاند و تشنجی خونین یا گسستی سیاسی-جغرافیایی به راه بیندازد. حضور یک ساختار دموکراتیک و رعایت حقوق برابر اقلیتها یا گروه های قومی و مذهبی و فرهنگی و علاه براینها حق دادوستد با کشورهای همسایه و حتی همسایه های دورتری که گروه های مشابه ای را در درون خود دارند، دو اطمینان خاطر به بار می نشاند که دو نتیجه به بار می آورد. نخست بهره مند بودن از حقوق برابر در درون کشور-ملت خود و دو دیگر امکان بقا و استمرار حیات از طریق خویشاوندان و همدلانی که در کشورهای دیگر حضور دارند. با این حال نکته ی مهم این است که چگونه می توان در ساحت کلی این کشور-ملتها حضور یک حس ملی و عمومی را نیز جانداخت. به هر صورت باید بپذیریم که باشندگان هر کشور-ملتی بقا و حضور

دائمی خود را مدیون ساختاری ملی هستند که بر اثر همین کشور-ملتی که مردمش درون آن روزگار می گذرانند، امکانپذیر شده است.

برای مثال چنانچه قرار باشد مجموعه ی مردم یک کشور - ملت که به هرحال «ملت» نامیده می شوند، قادر باشند به مبارزه با بحران معینی مانند کرونا رو بیاورند، نمی توان این چنین ضرورتی را با توسل به عوامل قومی یا دینی یا فرهنگی معینی نادیده گرفت و با استنکاف از آن روگردانید. آنچه می تواند بر بحرانهای مهلک غلبه کند همانا کوشش جمعی و مشترک همه ی مردم یعنی اقوام یا فرق مذهبی و فرهنگی در هیأت و کسوت ملی است. به همین سان راه اندازی اقتصادی شکوفا و توسعه گرا هنگامی کامیاب می گردد که همه ی مردم از هر فرقه ای که باشند سیاستی ملی را بپذیرند و پی بگیرند و منافع جمع را در نظر بگیرند. فرقه گرایی در چنین مواردی یعنی در دوران بحران یا به هنگام اتخاذ سیاستهای ملی، سم کشنده محسوب می شود.

کافی است به سه مورد در حوزه ی تمدن ایرانی اشاره ای داشته باشیم تا بتوانیم بغرنجیهای برآمده از ترکیبهای پیچیده ی جمعیتی را به تصور درآوریم. این سه مورد عبارتند از افغانستان، دیگری عراق و سومی لبنان. این سه کشور تجربیات گوناگونی دارند در ارتباط با ترکیب جمعیتی خود. از این گذشته مرزهای آنها محصول مرزکشیها و نقشه پردازیهای جغرافیای نیروهای نظامی استعماری است. هریک از این کشورها گروه های قومی و دینی و فرهنگی (= زبانی و آیینی مانند صوفیان و غیر از آن) متنوعی دارند. بحرانهای اخیر در این هر سه کشور نشان دادند که در بحران هریک از این کشورها نیازمند احساس ملی مشترک نیز هستند تا بقایشان را همچون یک واحد ملی تضمین کند. صرف تقسیم قدرت بر اساس عوامل قومی یا دینی یا زبانی نمی تواند جانشین یک حس فراگیر ملی هم بشود بدین معنا که همه احساس کنند گذشته از ویژگیهایشان به یک واحد کلی نیز تعلق دارند. به بیان دیگر حکومت مرکزی باید بتواند خود را نسبت به یک کل که همان تضمین موجودیت همه ی گروه ها نیز باشد، متعهد و مسئول بداند. اینجاست که حاصل جمع قدرتهای موجود در جامعه تبدیل می شود به قدرتی نیرومندتر از هریک از قدرتها بالانفراد. در چنین وضعی هر تصمیم خردمندانه ای علیه خصمی چون کرونا، وقتی که جامعه ی عمل می پوشد، نیرویی کارآ و مؤثر می گردد و سراسر جامعه را فرا می گیرد. این نیرو تنها حاصل جمع نیروهای موجود نیست، چیزی است جامع و همگانی که تجلی نوعی همبستگی ملی به شمار می رود. این نیروست که قادر است تن به مشورت دهد و به هنگام عمل با همدلی خاصی تصمیمات مرکزی را در هر حوزه ای که لازم شود به اجرا در بیاورد. اینجا ما دارای جامعه ای ملی می شویم که کلیت این کشور- ملت را به نمایش می گذارد. بحرانهای عراق و لبنان و حتی به مقیاس زیادی جنگ پایان ناپذیر افغانستان ناشی از عدم حضور این حس ملی و فقدان تعلق و راگره و ورا قومی و ورا دینی و ورافرهنگی است به کشوری متعلق به همه.

این کشورها قبل از هر چیز لازم است ساختاری ملی را ترسیم کنند. حس ملی تنها در این ساختار ملی تبلور می یابد. از این گذشته این ساختار ملی نباید در تناقض قرارگیرد با دیگر ساختارهای بخشی در جامعه مانند ساختارهای قومی یا ساختارهای دینی و جزآن. از این راه روحیه ای ملی نیز شکل می گیرد که همه خود را موظف به پاسداری از آن می دانند و بر این تصورند که بقای قوم یا دین یا فرهنگشان در پرتو همین ساختار ملی به بهترین وجهی ممکن می گردد. این ترکیب پیچیده و بغرنج نه فقط تضمینی است در راستای استمرار بخشیدن به حیات ساختار ملی، در همانحال نیز تضمینی است در جهت بقا و پایداری ساختارهای کوچکتر یا وابسته به ساختار کل یعنی ساختار فراگیر ملی.

ساختار ملی را نباید منحصر دانست به احساسی ذهنی و فکری. این ساختار لازم است دارای خصوصیات مادی نیز باشد و در تبلور هیأت ملموس خود وجهه ای سودمند داشته باشد برای همه ی متعلقان به ساختارهای کوچکتر یا ساختارهای اقلیتها.

امیدوارم در فرصتی دیگر باز به این موضوع جداگانه بپردازم و جزییاتی را در ارتباط با نظریه ی حوزه ی تمدن ایرانی از گسترشی مناسب و تفصیلی بهره مند سازم.

چ.پ.

مرداد ۱۳۹۹

The Age of Corona

Contents:

Introduction

The Era of Corona

Thinkers on Corona

Corona and Culture

Corona and Democracy

By

Dr. Changiz Pahlavan

Published by Faraz Publications

Summer 2020(Mordad 1399)

Andisheh/IRAN